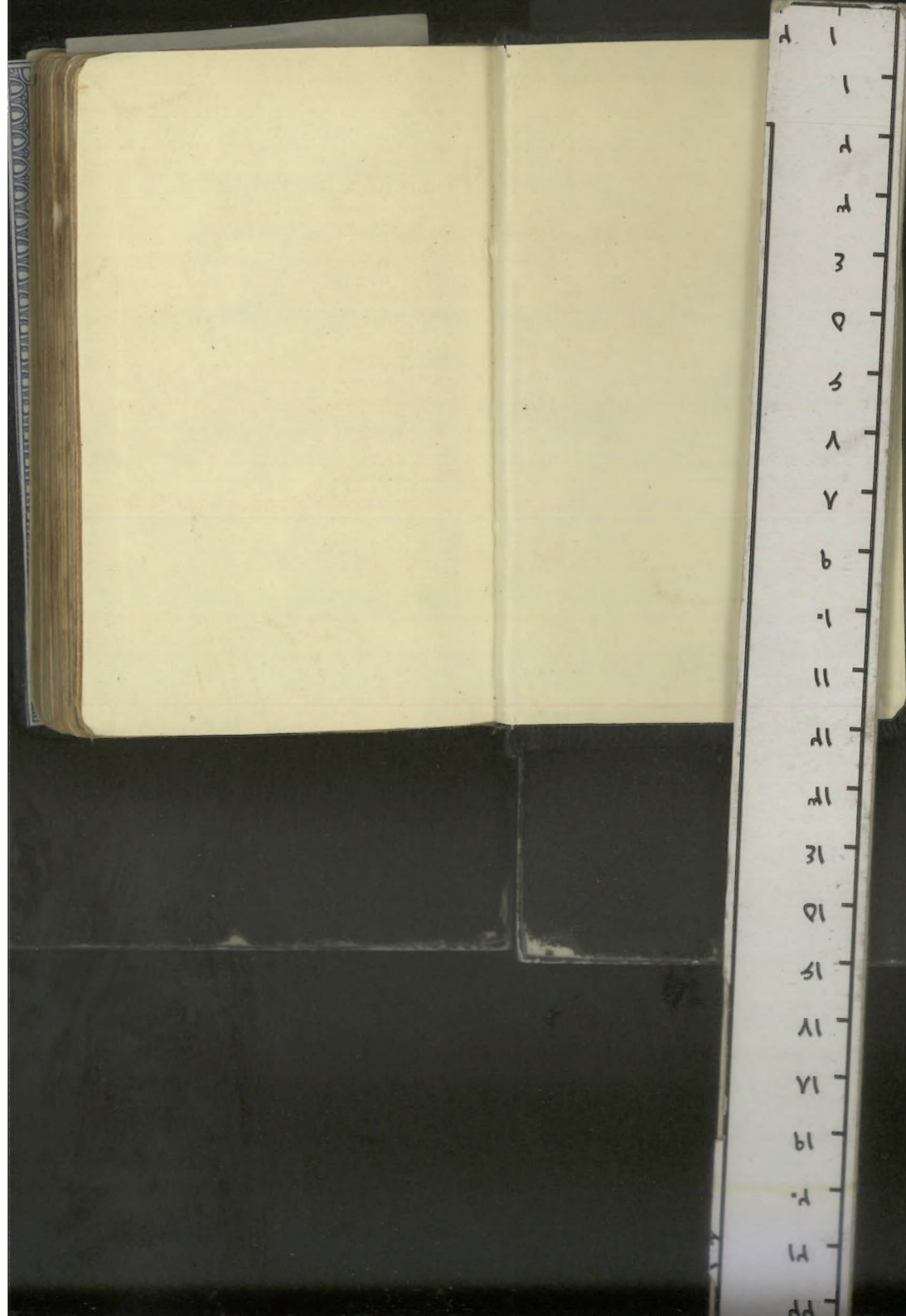
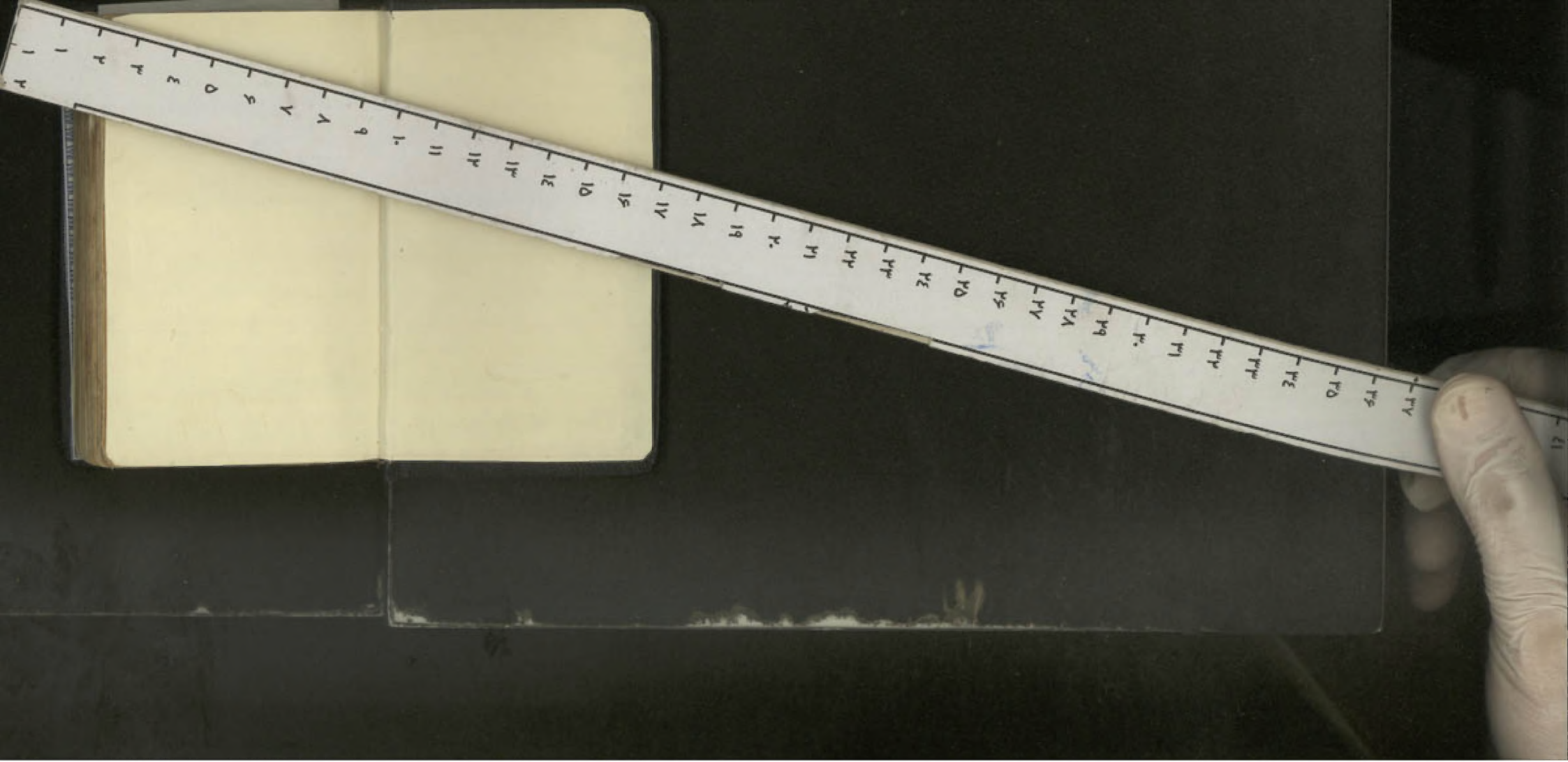


کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
دوم زارده ۳







در ظاهر عقلت و بر در پندار و قوه و حصول
 مریات مصرح بر در ایات و جبار مجرب الیه
 و به اراده از ایات که در این حدیث شریف
 تا خلوص را که هیچ عین مکتب و معرفت نشد
 در این مرحله خرد داده و شک نیست که هر یک بخشی
 که بقدم نیست این منازل چهار کلمه را بطریق
 بعد از آنکه استعدادات خلوص انقیاد
 آورد چنانچه معرفت از ریشه قلم از خود
 آغاز کند و این منازل چهار کلمه در عالم
 و نظام واقع اند و مفصل او علمه این منازل
 است و در عالم محال این و در عالم

ع
 کبریا



در ظاهر عقلت و بر در پندار و قوه و حصول
 مریات مصرح بر در ایات و جبار مجرب الیه
 و به اراده از ایات که در این حدیث شریف
 تا خلوص را که هیچ عین مکتب و معرفت نشد
 در این مرحله خرد داده و شک نیست که هر یک بخشی
 که بقدم نیست این منازل چهار کلمه را بطریق
 بعد از آنکه استعدادات خلوص انقیاد
 آورد چنانچه معرفت از ریشه قلم از خود
 آغاز کند و این منازل چهار کلمه در عالم
 و نظام واقع اند و مفصل او علمه این منازل
 است و در عالم محال این و در عالم

ایت عند ربی الطعمی وایقین است
 طعام وشراب این علوم حقیقه غیر غشائیه
 وازین است در حدیث معراج صفات عالم
 انبیا شیر و برنج لغیرتند چه شیره
 در این عالم نمیزند علوم حقیقه حضرت عالم
 مجربات وپای چینه شیر و خواب لغیرتند
 پس فراوان نازل در دفع تخیل المقصد
 میرسد که سیرا در عالم خلوص باشد نه آنکه
 خواهد درین نازل تجدد ظاهر کند چه در مشرق
 اند و اخلص الله اربعین صباحا پس
 باید درین حدیث خلوص حاصل باشد

بیدار

رسید ای ان نازل عالم خلوص است نه آنکه
 جمله اشع در معرفت گشوده شود از این علم
 خواهد تصدیق خلوص کند پس سافر عالم
 این حدیث را انچاه از حدیث اول
 از ماه مقصد در عالم ظهور است مع حکمت است
 که کمال طایفه مقصد را تصور کنند وامن طلب
 ارا بریایند دویم دخول عالم خلوص در
 معرفت ان سیم سیر در نازل پیش از عالم
 خلوص اندا بعد از طراشها داخل در عالم خلوص
 کرد و اما معرفت مقصد که اشاره ان شد
 بعد از طهارت سیامع الحکم مع فکریه میگویند

این حدیث را از حدیث اول
 از ماه مقصد در عالم ظهور است مع حکمت است

عالم جزوه ابدیه است که بکلی از ابقاء و عبود
خوشند و ظهور و عبودیت که علوم حقیقه نباشند
اشاره بآن است علوم حقیقه معارف حقه
روزی نفوس قدسیه است که اخیان رب
ایشان ایشان میرسد و رزق الهی از برای
حیات ابدیه است بل احياء عند ربهم
برزقون و وصول باین عالم جامع مرتب
کلیه غیر محصوره است که از آن جمله حصول
نحوه کامل بقدر استعداد آنها و بجهت
جهادیت بجهت ابدی مجمع نمیکرد و ماده
و جسمیت از عالم کون است هر گونه

فدای بیعت کلتی هالک الاوجه
وجه هر چیز آن جسمی است باین مواجبه
میشود و آن ایشان ظهور و نبی میکنند پس
وجه هر کس مظاهر است پس هر چیز کس
مظاهر صفات اسماء الهیه اهلک
و بوار از جمله لازم است و پس از نفوس
کلیه را اگر چه وصول بشیء از علوم و معارف
نمید و لیکن رشتی و قطره از عین حقیقه
بر ایشان ترشح گشته و بمنوع حکمت
ایشان و بمبدء جمیع فیوضات و منبع جمیع
کمال است پس از جمله است علیه این

عالم مطهر است انوار الهیه است که ملاک دیوار
را منور کند و روان راه نیست و از جمله مرتب
ان حاطه کلینه است بقدر استعدادات امکانیه
بعوالم الهیه چه حکمت عمیق تر از انوار غیبی
و حصول آن بدون حاطه صوریست تعلیم در
و نتیجه این حاطه طلوع غاصی و سفلت
و صرف رسوای کائنات چه محیط را غایب
بر حاطه علیه صلست تا همه که صاحب
و در همه حاطه مکرر انوار اشغال این تدبیر
بدن مانع گردد و حصول تمامیت این مرتب
بعد از ترک تدبیر بدن میباشند و در جهان

و نبوغ

و نبوغات این عالم به حد نهایت شرح از غیر
بدیه است و اما عالم خلوص و اخلاص پس بدان
در خلوص و اخلاص چه قسم است **اول** خلوص
و عفت از برار خدا **دوم** خلوص خود از برار او و از
با دل است قوله سبحانه لیعبدا لله مخلصین
الدین و این قسم اول و مبارک و حاجت ایمان است
و بر هر که بخشد آن از لوازم عبادت بدون آن
ماند و از تقاضای وصول بقسم دوم است
و بدویم است راه شد که الایباد الله المحکمین
چه خلوص را از برای خود بنده ثابت فرموده و در
اول خلوص را از برای دین ثابت کرده و بنده

را حال کن کنند آن قرار داد و محبت را به چشم
 احسین بن علی خلیفه یعنی خود خالص شود و دل
 تصفیه و عذار شود و در آن تصفیه مقبول
 ادا باشد و این قسم از خلوص مرتبه است و در این
 مرتبه سلام و ایمان بفرستد و آن که می شود در عبادت
 و منظور بطایر لطیف و نایب و منوحد حقیقی نیست
 مگر صاحب این مرتبه مباد می کند سالک این عالم
 با نگذارد و امن او از حار و سرد است مخلص
 می شود و یوم الکرام با الله الاوه هم مشرکون
 و بعضی کاتب الهی است صاحب دال از هر صاحب
 این مرتبه است **اول** انکه از محاربه شرافت

خداوند

و حضور در آن عرصه معاف و فارغ است فانی هم
 محض و الایعباد الله الخالصین چه بطلان
 موسط عبور و حیات عطا می نماید خود را
 داده اند پس حاجت بخاسته می گیرند و **دوم** و مکه بجه
 از عبادت و ثواب بیکس عطا می شود و مقابل
 عمل و کردار او است مگر این صفت از نیکوکان که
 کرامت و الطاف ایشان در این طور عمل و تقوی
 پاداشتر کرده است و صاحبان الاماکنتم
تعلو الایعباد الله الخالصین **سوم** و
 مرتبه است عظیم و مقامی است کریم در آن شرافت
 معات رفیع و صاحب منیع است و آن است

که این نژاد مرسد و شاید ستایش و ثنای الهی را بخواهد
سزاوارت الهی را از ذات معصوم است سبحان الله
عما یصفون الا عباد الله المخلصین و این غایب
مخلوق است و نه منصوب مگر با سیاحت حکمت
امر خداوندی ظننت از زمین دل ظاهر نشود و
این جرعه را نتواند کشد و تا طعم مرارت عالم مملکت
را نکند و درید در مملکت و حجب و لایحه و نیکشاید
با این مرتبه نتواند رسید آری ناکشور مکان را
و در نور و نداید با یک طاعت و کسبم نتواند گذشت
و لباس حیات ابدیه نتواند پوشید و حال ابدیه
نشدگان مخلصین را اعلای حیات ابدیه نشدگان

بویکده

ثابت و در نزد پروردگار خود حاضرند و لا یتقین الله
قلوا فی سبیل الله اموا ما بل حیات عندنا نعم
یهدون و رزقشان اما رزق معلوم است که
در حق مخلصین فرمودند اولئک لهم رزق معلوم
قبل و سبیل الله اشاره به این مرتبه از خلوص است
این جوهر رزق مخلص و قمرین کون عند الرب است که
عبارت دیگر قرب است که تحقیقت و لایست
که مصدر و صاخره بنوده است انا و علی مشجعه
و احده و بنوه متفوع بر است و متولد از ان
بلکه این نور است و این شعاع و آن صورت
و این عکس آن عین است و این اثر چه در عالم

خطاب قبل از خطاب او بر توبه پس توبه
 به ولايت صورت نه بند و ولايت بدون توبه
 شود و از اين است که در سخن مخلصين وارد شده
ليس يلهم وبين اربطهم الى ربهم الا ورا
اكرها و خامس اينست فرمود که رايست بياي عر
ليس يلهم وبينه حجاب و باقوت مضا
 و وضع حجاب هر دو را که حجاب پس است که چه
 در حجاب اسم تفاوت باشد و در اين است
 عظيمه است مخلصين شرف جوار سيد المرسلين
 مشرفند و اين عالمي است فون عوالم بلکه معين
 چه حضرت رسول رحمة الله عليه سيد كل راسخ العالمين

قال يلهم وبينه سبعون حجبا با حروف لود لو
 واحدا لا حتمت زبانه راين روح مخلصين
 شوان کرده عبارت از اين فاصه و انها هم خلق
 غير مختار است قال بين العزة اولياء تحت
 قباي لا يعرفهم غيرك يع لا يعرف علمهم
 و در جهانم چايکه دانست و صول اين عالم موقوف
 بقدرت سلاست است پس علم و مملکت سلاست
 در راه خدا گشته شعده و ظل عالم خلوص الله
 مکرر در گوشه شدن عبارت است از قطع علاقه
 روح از بدن پس روح روح از روح مجانبه
 موقوف عبارت است از قطع علاقه و قطع علاقه

برو کورت یک تیغ ظاهر و دگری بسفطن
مقول در هر شکست و شکن را اول قاتل شکر
کفر شیطانی و در نهان جند رحمة و ایمان است بود
سیف در هر قتل و احد است و آن زاده
کان عالم طبع است و لکن یک باجوا و سیف
بر آن ملوم و سحر عفا بسو کمر و نوا طبر حوا
و شایسته انما الاعمال بالعبات و چون
در سید الله بسف ظاهر مثال است منزل
از قل بسفطن و می که این نیز مثال
تزلزل از قل بسفطن باطن چنانچه ذکر
میشود پس ظاهر هر که از قل در سید الله

هر جا در مصحفی الله ذکر شد و قل بسفطن
و باطن و قتل بسفطن بطم است و باطن طمیش
قل بسفطن باطن باطن در حدان مرطبه و بکرت که
باین است و در روان للقران طهر او لطفا و
لبطنه لطفا الى سعة البطن و ازین است
مید و هر قتل در کتاب کریم کجها و و مجاهد
تغیر نموده اند انقره اخفا و ثقا لا و جاهدا
باموالکم و نفوسکم في سبيل الله و الدین
جاهد و اقینا الله فیهم سبلنا و حضرت
رسول در مرد و حصار الجهاد الا صغر
الجهاد الا کما صغر مثال و نموده است و هر
که از برای جهاد مذکور است مختص بیک از آنها

بلکه برای هر دو باعث است و محلی که فعل ظاهر جزا
اصغر مرتبه آن به هجرت الی الرسول است ثم
و هجرت بر ایاد و ایمان بر اسلام و تحقق آن بدو
این ترتیب ممکن است بچند سبب اطلاق مرتبه جزا
البر و ان رجوع الی الرسول است ثم جمعه در آن برآید
و ایمان بر اسلام پس رجوع و هجرت منجبه و وصول بدان
رجوع بدون طاعت آن مراحل عظیمه بر تصور خاکستری
نامه علی المرتضی علیه السلام الدین ما منوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله با ما اوتوا و الله اعلم
و الله اعظم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
بیشتر هم در آن رجوع مندر و رضوان و جنت

لا اله الا الله

لهم فيها نعیم مقیم خالدين فيها ابدان الله
عنده اجر عظیم در مراحل جدا و اصغر اسلام که
اول مرتبه است که عبارت است از تکلیف لشکر تشریف
برایان فاصل میان گام دوم اسلام است و ایمان که مرحله
دوم است و عبارت است از علم بتویدی شهادتین
فاصل میان موسن و مومنی است چه مسافری است
که تفاوت شد میان سیرت و علامت و سیرت
هرگاه خانه دل او مشتاق به معنی آنچه بر آن میگوید
روشن شد مسافری خواهد بود و شهادتین و کلمه
از ایمان و علائق است و الله اعلم
و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
تألفون به می نه چه عقیقه است و الله اعلم

و جدا به خود و صدق کل ماجا به رسول است و ان
ان در ظاهر ترک عبادت غیر واحد و طاعت کل
ماجا به رسول است پس هر که دیگر را نبیند که کند
ساقی خواهد بود و آن گاه هوای و هوس حرام
افزاید الحمد لله الحمد لله و گاه پیش
اله اعهدا بیکه بانی احم ان لا یغفل
الشیطان طهرت که اینک بر سر نیست شیطان
را حالی خود را اندر چه چنان مذنب در میان است
نشده ایم بلکه رسولان است پس هر که
میست شیطان کند او را معبود گرفته و گاه
نیش دیگر طمع مال و جا از آن است و گاه ایم

دریا

در سار و غیر آنها و هر که از غیر خدا را اله را بنماید
میست کند آنها را معبود قرار داده و محاسن
هر که نه از راه عذر یا خطا نسبت به ترک ماجا
بر رسول را بنماید داخل سره مسافرت خواهد بود
چنانکه در مرقعه ایلموسین معقول است
که قاعته و انکار الکافین و المناقیر
با اعمال الخیثه چنان که اگر چه محبت
می کند و گاه می نماید و لیکن حجرت اول
بر رسول است و نه چهار او نه سید رفته
چنانکه میفرماید و کافین تعالی الله و
سعه تعالی الله و سوله و

در این عالم

کائنات را به امر ته بصیبه او عینه را خلاص
فخره البها و حلاوتی که جهاد و صفت
جهاد اگر است می دانیکه میان فضل و فعال در جهاد
اگر غیر است و درین مراحل سه میانه شده
و چون هر جهاد در هر مرحله اول که اسلام
و ایمان باشد شریکند مگر در امر و جهات
که با آن باشد رفته خواهد شد پس فایده
موس میانی این مجاهدین نیز ایمان است
و شایسته ایشان با تمام علل و آثار
بر عدم اذعان است چون دانسته خواهد
شد که ایام در مراحل جهاد اگر واقع است

شد

شد از ایمان واقع در راه جهاد و صفت پس از آن
مقتضای شریعت این در مجاهدین این راه بسته
صددور گاه است و مانند کثرت از مقتضای
احد آنها شوق و اکل و سبک نفس است و از این
هفته که سالکین راه خدای است راه نقد و کما
از راه از طاهر شریعت تجاوز نماید سالک نمیداند
بلکه کاذب و میانی میجویند و شاره این است
و خجسته اسلام پسند مصداق سمع از عبد
المکمل از ابن عبد الله روایت نموده که قال
قال رسول الله ما زاد خنوع العبد
على خنوع لقلبه فهو عندنا نقا و حقا

وہابی

و فان ایشان را در عادات و اعمال منتهیه
از برای حق را نشان بخشیدند با طهارت
کلمه کفر و جحان اظهار داخل در ملک کفر بخشید
محبان با حق صفت نماند در ظاهر و باطن با لکن
راه خدای طلب و اطراق در سر و تن نفس بعد
مشیت اندک از خوشتر شود و نماند
صوفی در بر میگردد از بعضی میگیرند و
نزد حواله نمایند و ریاضتها میکنند
اوراد و از کار طایفه و حقیه و طایفه خود میکنند
بطلان با لکن منکرم میشود و حمان ^{بماند}
در هم می افتد و از آن بیهوشان ^{بماند} عجب است

۱۰۰

و لکن آثار عذاب و فحاشی اعمال ایشان در میان
مخلص و نه مطاعی مؤمنین است و علامته
ایشان عدم ملازمت حکام ایشان است زیرا
از آنچه در مؤمنین صفا اول در کار است پس
رایج در عوالم است که مذکور شد و تقوی در
مناجیع جمیع حکام بیکسان باشد و تقدیر سوره
از صراط مستقیم شریعت حق انحراف نماید و او را
ساقی میدان آنکه رنج بر باطلان است
از او سرزند و معنی آنکه جهاد و جهاد است
نشت حکام و اول پنج ساقی این صفت
ساقی اگر است در آنچه از برای ساقی است

در شریعت

و دارند و حقیقت آن از برای ایشان هر چه باشد
ثابت است هم الکفر و معتدا قریب منهم
لایمان بقولون باقوا همهم ما یلتحق
قلوبهم و الله اعلم بما یکتمون فاحذرهم
فانهم الله الی تو فکونوا ان لمنافقان
فی الدارک الاسفل و النار و لو یجملهم
لیضلوا و منافقان این صفت فرقه هستند
که نام مجاهد وجود می نمایند و حکام شریعت را
بنظر حقارت منکرند و الزام آنها را شل
عوام میدانند بلکه علماء شریعت را از خود
اند میخوانند و از پیش خود امور را چند نظر

حوادث در آن تاثیر کند و اما فاعل حوالت است
و بدین وجه ماره و بر فعلت میگردد اما گاه
فعلت محقق و نه بر اثره و آنست بسیار روشن
در غله و در بیکر و در بیکر این به ظاهر و غلبت است
و تمام فعلت حاصل شد و در اول این ان محبت
و طبیعت محض و کاسن است و بزرگ است و ای
از ما را از بسج و بیکر این فعلیت ظاهر و غلبت است
و حقیقت منطقی میگردد و کمال او را عود میکند
هر گاه و در آن است و ادبی و کمال است و جمع
اما محبت و طبیعت را اید و تمام قوه ناریت
و استعداد او را بظاهر و غلبت تبدیل کرد

و غلبت

و همه غلبایان انش نشود و بیکر رجوع آن
و غلبت هم مملوع و از بسج مادی است ان غلبت
فیکر و در بیکر که خود ان فاعل و خاک است و غلبت
مخاطب راه دین و بزرگ مرا حد مخلصین را و خود
در عالم و ظاهر و غلبت ان کما یستلزمه
بقایا عالم سافل و زوایا و انش کاسن و این
سبب با کان عالم بالانرا هم چنان و در غلبت
بفوضات و مراتب است ان غلبت و بیکر
بزرگ لغزش یا قلیل لغزش در جهاد و بیکر
چگونگی مانع در زمانی اندک از عالم غلبت
راجع میشود و خود علی اعقابنا بعد از غلبت

الله در ارضی به سدا الم سلسلین آفرین طاهر جوار
ان خیر می باشد روشن میان در ظاهر
پدید و بکن چون انا کفو و طابت با لاله ارک
بر طرف نشسته بود و در لواطین کما من بود
مجموعی عدت از حدت اجاب انار
دائیه این عالم و نورانی از ظهور
بیراج عصفه بجا و هر چه منطف
کردند و ما محمد الا رسول قد خلقت من قبله
الرسلا فان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم و از این جهت در همین ترک
ظاهر که فائد در نجات نبخشید بلکه ظاهر طین

از یک

رانا رک پدید شد و نوار و اظاهرا لایتم و باطن
و نیز عوالم واقع در راه صعود و نزول انوار
و شب و ساعت هر یک در آسودم با لاله
تمام نشود و استعدا لوان فعلیت پدید آورد
بنا بر صورت نه بند و دلقدره ذره از رتقا
انتم باشد قدم بعالم متاخر شوند نهاد و از
زنجیر لغتیم روشن میشود که مجرد در عالم
خلوص کافی نیست در حصول خلوص بلکه جمیع
رات ان تمام فعلیت و ظهور هر یک
تا صاحبان از ثواب عالم رختان
فایز شود و نور خلوص بیدار شود و شتابند

انرا نیت با اله بر طرف کرد و تواند ازین
عالم صعود و قدم در بابط اعلیت عند ^{شاهی}
که سر منزل ظهور و بیایع حکمت گذارد
و ازین حاصل فایده مکرر حصول ملکه خلوص ^{ظهور}
تمام غلبت آن و چون اندر آنجه تمام غلبت و ملکه
می تواند هم رسید از برای عالم که در آن است
در مدت چهل روزی که در حدریان
پناه شد لهذا تا راه زود چهل روز در عالم
خلوص سپهر کند و منازل چهل گانه از آنکه
مراتب تمام غلبت آن است تمام کند قدم
فرار از شوائب دنیا و او اما شرح عوالم مقادیر

بر عالم

بر عالم خلوص پس مجدداً آنجا که در صحیفه الهیه
پشاره رفته بعد از عالم اسلام سه عالم است
الذی امنوا و هاجروا و جاهدوا لله
پس کلیه این عوالم چهار است **اول** اسلام ^{مجاهد}
حضرت ابی عبد الله ^ع فرمود که الاسلام قبل
الایمان و آن بمنزله کافر و مسلم و مشرک میان
مسلم و منافق است **دویم** ایمان و ایمان مسافری از
شوش ملک تا میگرد و در مسکن جمیع اهله
مشرک است و جمیع نیکوئی و طریقت است
سیم هجرت مع رسول است و ایمان مسکن
از عابد و مجاهد از قاعد و طریقت از نیکوئی

ظاهر میشود **جهاد** جهاد در سبیل الله است پس
هر مجاهد مهاجر و ثنوی و سلم هر مهاجر و ثنوی
و سلم و هر ثنوی و سلم و لا عکس و ازین
که در روایا مستفاده رسیده است که لا اله الا الله
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
حدیث سماعه این مهران است که لا اله الا الله و لا اله
مثلا الکعبة و الحرم من الحرم فلا یكون الحرم
ولا یكون الکعبة حتی یکون الحرم و لا یکن
که فرموده اند و ما فوجوا الیه با الله الا
و هم مشرکون و مرگه از یحیی است مع رسول
و جهاد در سبیل الله درین عالم یحیی طیب

و جهاد

و جهاد باطنی است که یحیی کبر و جهاد اکبر باشد
و اما یحیی صفوی و جهاد صغیر داخل در وظایف
عالم هر یک است که گمان باشد و طیفه و قائم مقام
انها در زمان عدم مکن از یحیی صفوی و جهاد
اصغر یحیی از ارباب معاصی و دنیا و دنیا
و ظاهر و امر بعودت و نهی از منکرات و یحیی
یحیی یحیی یحیی کبر و جهاد این مسافر
جهاد اکبر است یحیی شیطانی یحیی که اسلام
و ایمان مجاهد اسلام و ایمان اکبر باشد و اسلام
اکبر و ایمان اکبر داخل مکن در دو عالم انها را طیفه
مجاهد در سبیل الله کما هو حق که امران

که جاهد وانی الله خجها ده صورت نه بند دو
 بعد از طبع اسلام و همان کبریا طالب سید که درین
 طلب بر میان رند و بار رسول طبع معاوضت رسول
 ظاهر یا خلیفه ان مهاجرت کرده قدم در سید
 می گذارند و این هر عالم را نیز طبع تا بقدر قتل
 سید را به فائز کرده و اما ای رفیق کار
 اگر چه خطر بسیار عقبات پیشمارد و قاطعاً
 طریق به حد در راه زمان برون از شمار و عدد
 بود و بطبع این عوالم از جنگ آنها خلاص و از دست
 آنها مسموم حاصل شد و بیکس بعد از عبور این عالم
 و مشغول شدن براه خدا اندکی خطر ترک

و در آن

و در اتمیه عظیم است چه وادی کفر اعظم و اتفاق
 عظم در و برای این عوالم واقع و شیطانی عظیم که
 رئیس جلالت درین وادی منزل دارد
 و شیاطین سایر عوالم جنود و اخوان او
 و از تاب او بیند پس چنان کمان نگی که
 چون ازین عوالم جسته از محاط رسته و گوهر
 مقصود جسته رینهار رینهار این غرور
 بنده است و بعد ازین عوالم دیگر است
 که تا طبع آنها نشود کسر به منزل مقصود
 شوند رسید اول اسلام عظیم و دریم و این
 عظم سم بخت عظیم ج جهاد عظیم پس

طایف عالم عالم خلد است رزقا الله وایکم واز
نفسه ظاهر شد که سافر او در راه طایفه
علیت بعد در برج ملک و شهر و راه و ساحت
روز و شب و فغانی است از ملک و خلفا آل محمد
و اهل بصره با شریعت معلوم میگردد و در عالم
مجازی زده گانه با فضیلت **اول** سلام
هفردان از طهارت شهرت است و طهارت
بان بلب و انبیان عالم مختص به اربع اعضا
و بان اشاره شد است که قالت الاعراب
امنا قلین تو صفا و لکن قولوا سلما
وینسب من اسلام است که حضرت جعفر ع

در حدیث

در حدیث فاسم صبر و فرمود که الاسلام
به یوم و لودی به الامام و بملک الفرج و الثواب
عالم ایمان و در حدیث شعبان سبط فرمود
که الاسلام هو الطاهر الذي عليه الناس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و اقام اصوله و ابناؤه
و حج اهل بیت و صیام شهر رمضان و روم
ایمان هفردان عبارت است از صدق و قیام
و از عان باطن با سوره کوره و لازم ان
عصا و مجمع ما جاء به الرسول است از عصا
و اعمال و صالح و مقاصد فعال و خفا

که کفر بر او پیشند و تقدم عقیدت بر رسل
بر آنکه آن منافقات ندارد با اسلام بخدا خجسته
و ندارد در حق یهودی و مقابل اسلام اگر کفر اگر است
چون که ازین اسلام عاری باشد اگر چه عفا
برسان رسول صادق و دارد و بیکر این
او بر خدایت بحث او در حکام او است و عدا
ایستاد و اطاعت او و تقدم یهود و موسی
و رای خود است بر خدا چنانکه در حدیث کاتب
از ابی عبد الله علیه السلام مردی است که گو
ان قلی قوما عبد الله تعالی و حده
لا شایان له و اقاموا الصلوة و اتوا

نکوه

از کوه و حج و البیت و صاموا شهر رمضان
ثم قالوا لئن صدق الله او صدق رسول
الله الا صنع الذي يخلاف لئن صنع
و جلدوا ذلك و قلوبهم لكانوا بذلك
الحا رقوا و علیکم بالصالحات
نیز که اغراض گری و عقل و رای و هوای خود
مطیع شرع نمود و سیدان گشت با سلام که ازین
ازین مزبیه عبودیت است و آنچه را حق سبح و تعالی
فرمود که ان الذین عند الله الاسلام اشرارهم
مزیب است و آنچه را حق مفرماید که ان الذین
صدقه الاسلام فهو علیهم

مرتبه محقق گردید و می که چه ذکر کرده که من سلم
فاولئک محققا و شد ادرین مرتبه ظاهر شود چه بسیار
ظاهر است که اسلام صغیر که منافقین را نیز حاصل
بود ازین صفت برادر شسته بکنار است و قول
جواب سالت آنست که من سلم فهو متقی سراد
از ان بمنیت این مرتبه است چه منافقان با وجود
اسلام صغیر در درک قلب از ان مقام دارند
نه بخوار رسول محمد **صلی الله علیه و آله** ایمان اکر و شاره
است یا ایها الذین امنوا امنوا بالله
و رسوله چه مومنان را ایمان و کفر فرموده و خجسته
ایمان صغیر روح دفع اسلام صغیر است و اسلام

قلب ان و لفظ ان و حصول ان بخلاف اسلام
از زبان و جوارح قلب ایمان اکر روح معجزه
بکبر است و ان عبارت است از بخاوند اسلام
از مرتبه تسلیم و اقرار و طاعت بر مرتبه شوق و رضا
و عبت و لغوی اسلام از عقده روح و ابریه
فمن شرح الله صدره للاسلام صدقا
این حال است و اینجا که مقابل ایمان صغیر نفی
صغیر است که شدت است بر تسلیم و اقرار و طاعت
رسول از ظاهر و کفایت و کفایت و کفایت
همچنین مقابل ایمان اکر نفی اکر است که تسلیم
و اقرار و طاعت قلبی مشروط بر اقرار و عبت است

حوشند عا از شساق و عشت الله
و سهولت بر روح و نفس و هما در رصف
ساقین نه موده اند که و اذ اقا موا
اصلا و قاصوا کالی در حق او فرست
و چون سلیم و اقبال بر روح و رست نه
او امر الله شد که او را بخت بنده ازین نفا
کتابیکه در دو لازم است نه بهای است که
بجمع اعضا و جوارح است که نه چه بعد از آنکه
منشای ایمان روح باشد که سلطه و فرمان
جمع اعضا و جوارح است بهر یک که از خود
و امر بر همه سوار گسان میشود و همه
و شفا میگردند و دفعه از دقایق طاعت

و غیره

و عود است را که نام نمکنند چنانچه در حق ایشان
که تلاطم المومنون الذین هم ۲ صلواتهم خا
شعور و الذین هم علی اللغو معر ضنون الاله
چه اعراض از لغو متحقق نمیشود و مکر بود از شستن هر
عضوی از اعضا یا آنچه از برای آن افزوده شده
و حضرت ابی عبد الله در حدیث بزرگ و حقا
ذکر این مرتبه گماشته اند موده و طلحه حدیث
این است که الایمان فی من معتوم علی
روح کلها فمنها قلبه و هو امیر علیه و عینا
و اذناه و لسانه و راسه و یداه و رجليه
و فرجه و عظمه و کما یان نه موده و غیره

این باب ششم در بیان غیبه است که ان شاء الله تعالی
مومنانی چون جمیع امرا متبعان مهابدا
و ان متابعا امرها و ارادته الوسیع و رجب
صحوة آتیه و اردو است که الم بان للذین امنوا
مخضع قلوبهم للکماله امرها فیهما
صبر است بایمان ابر و جفا ضرورتی که آنچه گفته
از تفاوت مراتب السلام و ایمان منافات
باینچه در طایفه از احادیث و اردو است که ایمان
قابل زیاده و نقصان است و فرقه از متقدمین
نسخه ایمان منسوخ اند چه آنچه گفته شد از تفاوت
مراتب شده و ضعف است نه زیاده و نقصان
 پس باین

پس این ایمان معاف شوند در شد و ضعف
 از زیاده و نقصان و از لوازم شد و ضعف زیاده و نقصان
 و از لوازم ان است پس آنچه رسید در فقر زیاده
 و نقصان در اصل ایمان است و آنچه در شد و شد
 ان باینکه شد و ضعف است زیاده و نقصان
در انما و لوازم چون قول حق تعالی انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و التواضع
عليهم آیات زادت لهم ایمان باینکه هر امر و نفی
 که در آیات شنوند مکر اطاعت ان در میان
 بنهند و اثر از ان را زاید بر آنچه بود در این
 ظاهر شود آیات آفاقیه و نقشبیه و تحقیق

بر ایشان خواهد نمود و ایمان ایشان شدید گردد و در
 مراد و آنچه احادیث وارد شده که از برای ایمان شرا
 بسیار است همچنانکه رسد که ان ایمان له سبعة
 اقسام فمنهم من له سهم و منهم من له سهم و منهم من له سهم
 على صاحب سهم يعطى به سهم از آثار و اعمال ایمان
 حل صاحب یک سهم از معرفت کرد چه بر ایشان
 شافی میشود و او معرفت شدید شود و عمل
 بر جوارح ایشان نشود و عبد العزیز فرطیست زردا
 کرده که قال لى ابو عبد الله يا عبد العزیز
 الايمان عشرة درجات ^{منها} من له سهم
 مراتب بعد من خاتما الى ان قال فاذا اتى

نموده

من هو افضل منك بل رجب فافعه اليك
 بروقى ولا تحلن عليه مالا يطيق فتكسر
 و در احادیث ایمان هم در معرفت و هم در
 عمل و در ظاهر است که اعمال و جبهه بر هر کس که
 پس تفاوت درجات و آثار که مستفاد
 از چهار است با شایع جمیع او آمد و از آب و خاک
 و فعال میشود و ^{چهار} هجرت کرد و چنانچه
 هجرت صغیر هجرت بزرگ است از دار الفسوق
 به دار السلام هجرت بزرگ هجرت بزرگ است از
 اهل عصیان و مجانب است اهل نفع و طغیان و در
 روزگار خوان و بهر از عادات و رسوم

فَاعْطَاهُ حَمْدًا وَسَبِّحًا جَدِيدًا لَمَّا قَالَ
فَإِنْ أَحَدُهُمْ لَا يَخُفُّ مِنْ أَنْ يَكُونَ خَيْرَ بَعْضِهِمْ
الْجَنَّةُ حَتَّى لَا يَكُنْ وَبَعْضُهُمْ جَنَّةُ الْجَهْلِ
فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ الدَّرَجَةُ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْأَوْصِيَاءِ **هَفْم** فَخَطُّ طُغْيَانِ جَبْرِ شَيْطَانٍ
وَرَأْيُ ارْتِدَائِهِ وَخُرُوجُ أَرْعَامِ جَدِيدٍ
طَبِيعَتُهُ بِالْهَيْئَةِ عَصِيَّةً شَرَّهَا فَرَسٌ وَجَهَنَّمُ
صَادِقٌ بِأَجْسَادِهِ رَحْمَتُ نَجْمٍ شَيْعَتِنَا
أَهْلُ الْهَدْيِ وَأَهْلُ النُّقُوتِ وَأَهْلُ الْخَيْرِ
وَأَهْلُ الْإِيمَانِ وَأَهْلُ الْقِيَمِ وَالْطَّقَةِ **هَفْم**
إِسْلَامٌ عَظِيمٌ بَيَانُ أَيْنَ مَرَّةٍ هِيَ أَنْتَ كَيْفَ أَدْعَى قَبْلَ
أَنْ تَدْخُلَ

۲۸
وَرَدَّ دُخُولَ دَرْعِ الْعَالَمِ نَحْوَ طُغْيَانِ غَلْبَةِ بَرِّ خُشْيِ
طَبِيعَتِهِ دَرْعِ الْعَالَمِ كَرَفَارٍ وَرُكْبَةٍ جَبْرِ وَوَهْمٍ
وَهَيْئَتِهِ وَطُغْيَانِ هَيْئَتِهِ مَنَافَذُهُ لِيَطْبِيعَتِهِ
أَنْتَ وَآلُكَ وَآلُكَ أَوْ أَوْجُوهُ هَيْئَتِهِ
بِرَأْسِهِ شَرِّهِمْ عَارَاتٍ وَرُكْبَةٍ هَيْئَتِهِ
شَرِّهِمْ مَنَافَذَاتٍ طَبِيعَتِهِ مَنَافَذَاتٍ خَوَاطِرِ
مَنَافَذَاتٍ مَحَادِفِ عَدِيدَةٍ رَأْيُ مَنَظَرِ مَنَافَذَاتِهِ
كَيْفَ رَأْيُ كَرَفَارِ خَوَاطِرِ شَرِّهِمْ وَرُكْبَةٍ
رَأْيُ كَرَفَارِ كَرَفَارِ شَرِّهِمْ وَرُكْبَةٍ
رَأْيُ كَرَفَارِ كَرَفَارِ شَرِّهِمْ وَرُكْبَةٍ
رَأْيُ كَرَفَارِ كَرَفَارِ شَرِّهِمْ وَرُكْبَةٍ
رَأْيُ كَرَفَارِ كَرَفَارِ شَرِّهِمْ وَرُكْبَةٍ

الهم و عیان زمانه در خوف آف کاه جا
میخواهد نرسد و کاه منقب سجود و نعلی باید خا
خا حصد و غصب و کبر و امل و در ادا من کبر و
خاک حیات و عقارب و سباع عالم حیات
مادیت زبون و غیر خوانه و شر از ظلمات
و هم و طبع نیره و آرو با فردن از صدد
مهم و متفاده کشتار از هر طرف رد گردا
سید و در کار جز و و هر جای نهند خا
بیا لیس خلد و چون بنویسند به چون چنبد
و هم و غصب و شهود و عماریه و در ایشان
مظفر و منصور گردید و از جنگال عدائی

و علی

و علانی ستم و عالم طبیعت و مادیت بد
کرد و قدم از دریای و هم و امل بیرون نهاد و خود
را جوهری میپند بکنا و گوهری در جنت بر عالم
طبع محط و از موت و فنا مصون خلد از
کشت و شش مضادات فارغ از خار خار و شش
و در خوف و شقا و آهنا و نور و ضیاع مت بد میکنند
که فوق ادراک عالم طبیعت است چه درین
طالب بقیض است عی الطبیعه از طبیعت
مرده است و زنده کانی تازه باشد است سبب
تکاور از قیاس و شش به صورت که موت نفس
اماره است و از معلومات صوریه ملکوتی

هدایت میجویند که گشته فاکر گشته لب از اسویر محفیه او
 ظاهر بسیاری از احوال عجب او را حاصل در وقت
 اگر غایت ازین او را در نیاید بود سطره ای جز
 مشا به میکند نیست و عجب او را در
 می آید و دم از انانیت میزند و راه زن او
 در هر حال باقی عداوت را چه در انانیت
 بود و درین وقت بر عین انانیت عداوت
 داخل که نفس و زان شد چاکه دارد شده
اعلم انك قد كنت نفسك التي بين يديك
 و عین انانیت بود که او را عالم طبیعت متکلم
 چاکه دارد که بعد از خلق روح مجرد خداوند

او را در معنی میخانه انداخته فرموده و انانیت
 روح از احاطه غلبه نهاد در خوف قدم از
 مرتبه خوف فرار نهاد گفت من انما خدا و عالم
 نور و انبیا و اخراج و بشو و خود خراج و زنا
 تا خود را بشناسد پس چون باز از عالم نیست
 خارج شود بحالت اولی عود کند همان انانیت
 و گریه او را فرو میگردد و چنانچه طایفه حدیث
ما يلهمهم دين ان ينظروا الى ربهم
 الا رداء الكبرياء را بر این حمل نموده اند
 یعنی بجا میرسد که اگر گریه و خوف را بر عین
 می انگزند و عجب نمی بینند مظهر انوار الله

را می نمودند و در خیال جنبه عباد الهه اود را اشته
کنند کفیه اعظم متلا شود چه کفر را طر سلفه
بالکفر بول بود باشد ک بود اسو خارج
چون شطرنج خانه فرموده اند الداعی
الیک یا منی لام ان لا تعبد الا الله
و انراست انما الله هو الهه
فرسوا الهوی البغی الداعی الی الارض
و یخفی الارض ان است که بعد از خروج از
ارض طبع الارض ان است که نفس
چه نماید ان بالیه بعد از فراغ عالم طبع
و در آن شود و صفو لغای نفس از ذات

و بهی کفیه فرمودند که النفس می
الصنم الاکبر همین است بر سر بود که ارام
ووری از ارض طلبد کفیه واجب می
ان تعبد الا صنم چه بر ظاهر است در
حق خلیل و ابای حقیقه ان که بنیاد باشد
اذا قلت ما اذ نبت قاله محبت و در
و نبت لافاسر و نبت بر نشانه
مصنوعه مصوره بود و همین شکر بود
که حاتم بنیاد از ان بنا بخد برد و گفت
اعوذ بک من الشک الخی و مخاطب شد
بخطاب و لکن شکر است بطلان

گوشت که بعضی از کفار را الهی بن اشاره کرده
که بد چون خست از کون و مکان بر گرفتار
مقامی که بر او عزم کنند معاصی باشد که چون
بجا برسد بیدارد که صغیرت و کدام کفراز
این بلا نرسد **لا اقلک ما اذ بکرت قال مجلسته**
و هو ذک و تبارک و تعالی سبقت و مقابل
این گفته سلام عظم است همین سلام است
که حق تعالی نه خلیل خود را باین امر فرمود
که اذ قال له ربه اسلم و این سلام عبارت
از تصدیق نیست خود و اذعان دلالت و عجز
و عیونیت و ملکوتی و بزرگتر و جود و عباد

نیکه

نیکه انجا از خفشتا چه بشود از احاطه و نور عین
و سواد و ظلمت است بلکه قطع نظر از آنهاست
نه در جنب است مطلق و نور محض **هم** باین
اعظم دان عبارتست از شانه و معانیست
خود بعد از تصدیق و اذعان باینکه سلام عظم
و جعفران است ظهور و وضوح اسلام عظم
و بخا و زان از خدا و علم و اذعان بمرئیت
و عباد و این جنبه بود که چون خدای تعالی خلیل
خود فرمود **اسلم قال امنت بربها**
و این و بدخول در این عالم است و کجاست
فادخلی عبادی چه حقیقه عیونیت و این

صدق عند ملوک مقتدر ^{برین} ^{عظم}
ایمان عظیم است چه راستی امر که هیچ
باشد و محال سکون صادق که وجود حق
باشد درین نیست بدست آید و نظر آنکه
مجاهد عظمی حق نشد و آثار وجود خود با
است و محال آن در نظر سالک مجاهد
موقوف است پس هنوز با امره از سطوات
نایافته قدر الین نشد و این جزو رضای
این اسم بزرگ جاری دارد ^{اسم}
حار عظمی و آن عبارت است از آنکه بعد از محض
از وجود خود تو سلسله ملک مقتدر با وجود

صنف

ضعیف خود مجاهده برآمد تا امره همه آنها
محوش قدم در باطن خود مطلق باشد
^{و بعد از} ^{اسم} عالم ظهور شده از شرح آن
در عالم شرح قطرات بعد از جهاد عظمی و
آن که جهاد عند راجع در چون در
از سطوات قدر الین شد و در حجر نیست مر
ازل بعد از شرح شده در رضای این اسم و
سبک و در حجاب خود که یک نیز از ان
انا لله وانا الیه راجعون ^{اسم} بدم الحقیع
و صلعم ^{اسم} فاسع مفسک الی ابدت و صلا
و در نیوت قیامت عظمای انفسیه بران ^{قام}

و از جسام و ارواح و نباتات و حیوانات
 گذر کرده و از همه آنها قائم در عالم الاهوت
 می ماند و بحیات حقیقه ایده فائز و بان میگرد و در آن
 نباتات حردیه به تجلیات الاهوتیه مشغول
 سه فرار میشود ذلك هو الفوز العظيم
و لنلهذا فليعمل العالمون و در این مقام
 ارحمت کل نفس فانقذ الموت برون
جه در رتبت لغایت و صدق او می
کان میتا فاحیناه و جعلنا له قورا
بدره النامی میشود الامین شایسته درگاه
و نفع فی الصور ضعیف و درجه الهوت

و در

و الا عن جبار از ادوات این هم نیست
 و هم حق محبت است بدست ارقوی از عالم
 طبیعت و حق است بحیث حقیقه در عالم الاهوت
 و خلوص و این راه فرمودند من ادا دان
 بنظر الی صیبت عیشی فلیبظر الی علی
 می بپا لب علی السلام و چون شرح این
 عالم را زده کار را دانست طالب التو شرح
 میکنم طریقی سلوک و مسافرت به نهار رسید
 جهات اعانک الیه علیه و از برای زیادت
 بصیرت بدو بیان با تو شرح میکنم سپیدم
 پس در بیان اذن میگویم که رزی کلام

من میست که بقدر طلب براید و با اهل خانه غفلت
و ذایل نباشد و چون که اول خبر که بر آن است
که دامن طلب میبارند و در نفس نخست ادب
و نذر است بقدر استعداد خود براید و بنظر
تبع در شهادت و عبادت و قرائن انوارات
حسب عقلیه و فو قیه جدیدیه کند و عاریست
خود را بقدر سیر لفظی و اراد و مایه ها بخشد
و حقیقت راه نمای او را به برد اگر چه با ذلت
سربسته از علم و لغت باشد بلکه درین مقام مجرب
رجحان نیز بکار آید و بعد از حصول
این بقدر تقوی علم در جهان از عالم کفر خارج

و

و بسلام و ایمان صغیر و اخل و امن هر مرحله را
طی کرده است و ازین هر مرحله است که جماعت
دافع است بر اینکه از برابر هر مرحله و بیل لازم
چنانچه از تفحص و چند و نظر هیچ رجحان از برای او حاصل
نشود دست در دامن تضرع و زاری آید
و خاک ری زند و درین مرحله بایستی پیشه
که البته در برابر او معترض چنانچه از او ریس و
ادوات و است و درین اوقات بکجه حصول
یعنی با ذکاری چند که درین مرحله مقصود است
اگر مشغول باشد بهتر است و برخی از آن است
می شود و چون این هر مرحله را پشت سر انداخته

و امر طلب اسلام و همان اگر در میان بند و اول
جز که درین مرحله لازم است علم احکام آداب
و وظایف باشد ابع را نهماست به بعضی
خود حجت باشند آنها از خود را نهما ^{ظیفه}
ان با تفکیک از کلام ان اگر اطمینان داشته باشد
با مبنای که یکبار اهل باشد و بعد از علم و تفکیک
انها را انکس و تقیاد و ترک و ادعای بعد
از ان شده و کند در موطبت آنها مبنی
سبب درجه ندرجه یعنی موقت ان
در تزیاید و ظهور و در ضو و بان سبب
عمل ان را بیا در جوارح و عها باشد و اگر کرد

جه علم است

جه علم موجب علم و علم مورش عمل است و بیا
ظیفه چهار صرح است چنانکه در حدیث عبد الله
منفرد که الايمان عشرة درجات ^{بعضی}
العلم لصاحبها من درجات بعد من قات
و آنچه در حدیث حسین صبیح است که
الوعداء فرمود الايمان ^{بعضی}
اشاره به این است و در حدیث رسول
ان جابر است از او که اعلم مفرق و با العلم
فمن علم عمل و من عمل علم و اصح از اینها
حدیث محمد بن مسلم است که گفت
فرمود الايمان لا يكون الا بعمل و العمل

ولا يثبت الايمان الا بعمل وسبق حديث
حمد الله في راج فرمود که لا يثبت له الايمان
الا بالعمل والعمل مندوب و در کلمات خطیب
سید ابوبکر کلمات و بیوگیا است بر آن
ایمان کامل از عمل منوط است پس کسی که
طالب ایمان اگر باشد باید از عمل
گذراند اما باید درین مرحله رفق مدارا را شعاع
خود گرداند چنانکه در حدیث عبدالعزیز گذشت
و هر عمل که بآن مبارات کرد بآن مداد
نمود خطیچه چه در احادیث متواتر است
بر آنکه عمل قلیل باد و اقامت فضل است از عمل
کثیر

کثیر گاه گاه و باید در جنبه بالدرشت جمیع
اعضا و جوارح را از خطاها از ایمان عطا
کرد تا جمیع عضو نماید که از خطا خود بی نصیب
ماند و رساند کار بجای که جمیع مخطوطات
عضوی از اعضا ظاهره و باطنه از ایمان
عطا شود از او امر و نواهی ختمی فرماید که
با بهای خویش از آنها بگذرد از ایمان حق
است و ما وجه تصور ایمان بقدر سیر
قدم در عالم بالذرات از آن شود و نهاده گذشت
که عوالم سلوک راه خداست به سعادت
تا به مرحله متقدم ط شود مشا خود زیاده

که کس که بطمع هدایت بنزد شیخی آمد اورا
 در سجده و دید که شیخ ابی هاشم خود
 در کجا افتاد از همان جا برخاست نمود و دیگری
 کاوشیار او بر نهی و فرمود نهاد و از پنجا
 بر نهی او برخاست کرد و دیگر چینه که فلیح از
 خاک آن نهی بر نهی خود در خورشید
محصول نهی خود را بخور و حنات لا یسأ
سینات المصنفین و در بیان این مطلب کان
است قول حق سبحانه و تعالی فی القوم الذین
ولهم علی اللغو معصونون چه لغو شخص
 زبان ندارد و هر چه که نه بر وفق امر الهی است

در پیش

و بر سحر ثواب و احوال نورانیست و بر مکتب
 خدا باشد از عضوی که صادر شود لغو است
 و اهم آنچه عطای خط او از ایمان گذشت
 قلب است که امید یکتا است و ایمان از
 سایر اعمال متعددی و ساری است بجهت
 و حدیث زبیری و صادر گذشت پس
 مرتب باحوال او در جمیع احوال واجب
 و ایمان آن تذکر و تفکیر است و از این است
 که در احادیث حدیث فضل عبادان تذکر
 و تفکر فرموده و از نهجست و در حقیقت الهیه
 فرموده اند و الذکر الله اکبر و عباد

میان حاصل میشود الا تذکره الله تعالی
 القلوب و چنانچه قلب از ایمان خود
 بازماند سایر اعضا نیز از هرماند و من
 بعش عرفت که اگر حق تعالی بخواهد
 محفوظ بماند و چون جمیع اعضا و جوارح
 از غضب الهی از ایمان محفوظ دارند و از حفظ
 خود معاف دارند و اگر کسی محفوظ است بعلیه
 محاسبه بر رازد و از سرافقت اینها زمان
 و ادب است و مقتضیات و هم شهادت
 و غضب و بلاد عادات در رسوم معتقد
 لا یخافون فی الله لعلهم لا یموتوا
 در عین

و هجرت و عالم عقل میبندد و عا کر از آمو
 یار و مجاری به خوب بود و هموس جنود الهی
 اعازد و این مرحله نیز چنان است که با انگشت خود
 از جمیع مراحل سالفه باشد چه پس از آن
 ایمان در جوارح بطلان باطن منوط و پس از
 درازم میان نفس و حال جوارح مربوط است
 بلکه آنچه گفته این دو مرحله است در کردن یکدیگر
 دارند و فعلیت تمام از برای هر دو در یکدیگر
 حاصل میشود و باجماع چون قدم در این مرحله
 نهاد و ادل جزیکه او را لازم است علم با طاعت
 رجوع است از غیر از این علم خلاف میشود که

مصالح و مفاسد و فایده و ذایل و قالی و خالی
 و جبل و کمال و نفس و جهنم و آس و آبدان و
 این همه نفس است چنانکه فروع احکام فقه جوائز
 است و معلوم فقه عقوبات چنانکه علم فقه
 جوارح فقه است و حدیث العقل و لیل و لیم
 و حدیث ان یلک علی الناس حجین حجة ظا
 هرة و حجة باطنه و اما اظهروه فالمرسل
 و الاشیاء و الاثمه و اما الباطنه فالعقول
 این دال است و بیکر چون کثر عقول و کثر
 و عقول عالم طبیعت و مکافات جنود
 و هم غضب و شهوت یکدر و از درکت

نظر بر این
 از این

و فانی

و فانی مکاتیب خدایان و طوفان غلبه بر ایشان
 فاصرفه از این مرحله نیز از رجوع نشود
 و قواعد مقرر در آن چنانکه فرموده اند لعلکم
لا تم مکادیم الاخلاق و جاریست پس کتاب
 در نیمه حله نیز از رجوع بر اینها باطلیفه ان
 با فهم از کلمات آن و جاریست و چون
 استنباط این مرحله و استخراج و فانی ان و
 شایسته امر اخص فانی و معانی ان
 و مصالح و مفاسد و مقدار جوائز و شکر و توبه
 معاینه ان مخصوصه امر است و صعب و تنقی
 حساب این استنباط را عقل باید تمام و نظر

تأقیب فوه مدینه و ملکه فویه و علم غریز
سبب کثرت و باین سبب حصول علم قبل از
عمل آن امر است متغیر بلکه متغیر لهذا
طالب این مرحله را جاوید از رجوع بر اینها با تمام
مقام در تقیر از او بستاند و شیخ میگوید
و میگوید که از برای اینها دفعه چهارم شد اینک
مؤخره و رجوع بآن قبل از معرفت اینها جا
نه و بدون آن عمل باطل است بجهت رفقه
نفس طبعی و غایب است و معرفت
و برین فن صاحب شد اینک این اکثر است
خلیلی قطاع لغیا فی افلا کثره ارباب البصو

فلاک

قلاک و فرق دیگر است میان اینها
فقه بنگاه فقهائش خوانند و رساله فقه
روحانی شش بخش گویند و آن است در
راه فقه حواری کلی و ظاهره و راه همه
کس چند و در روان و قاطعان
طریق راه خدا در آن قلب و ظاهره
سبب است و این فقه راه نمودن راه
و شمس سائیدن فریبنده کان کائنات
کلاف راه فقه نفس و طب روحانی راه
هر کس سعادت و مرضی شمس محله و قد
مرضی بقدر معیت دارد و این مظهر و

شماش مری هر کسی کل و رمل علاج
و غفارت ماه عدد که نوید بهاس و درون
پنهان غارت شما خان است مستعبد
چه از ایشان مایوس است متبرک
پس طایفه از همراه رساند و شیخ و غفارت
در هفتان در همه احوال است و عوی
حک بران در هر غفلت لازم است و در آن
که سالک این راه طاعتها را در تیر را در
استاد به رود و در تیر از حضرت او غایت
لکشته و بداند که حال فقهی نیز چون
فقه جوارح است در آنکه غایت بیان

بسم الله

بنیاد طهورات را در آن در آن موقوف است
از ری ارا را در آن مملکت رفته خود بیان
در ایمان هر صورت و غفارت است و جو
سالک را موقوف غایت است و علم صحیح
رو چنانچه هر طایفه نمود و چنانچه باید و باید
محمّد نمود و غفارت در در کمال و بیان
او را حاصل بود و تمام میشود و چنانچه در آنجا
خطا رفته بود و بر او ظاهر و هویدا میگردد
و راه درست و صراط مستقیم بر او در
میلود و از ظن و تخمین نیست و او غفارت
برسد فاعبد الله و یا قیل لیغنی

ان طبعوه نهند و او را چاهد خست
نهفتنهم سببنا و آن لغفایر است
و امن صالحانم اهتدی و بر این
در وصف مجاهدین و عارفان ایشان
خرج بر صفتی و مشا که اهل الهی
و صار و مفاهی ابواب الهی
لیق ابواب الرقی قدما بصیر طریقه سید
و عرف مناره و قطع غماره فهو
لیقن علی مثل ضوء الشمس و نور
ایشان سببنا بدی هم اعلم علی
البصیر و باشر روح البصیر و

ما استوعبه المتوفون بما استوعبوا
الحا هلو و بحال دنیا و دنیا دار
معلقه بالخل الا علی کبر سبکه و راه
طلب فقر کرده باشد و در مرحله از مرحله
اهاال نموده باشد چون سبکه در فخل اول
که در سلام و ایمان خضر در کسب جهد
خود را میزدول میبشند و راههای گمراه
بست آورده یا از سبک و ثقیله شنج
خود سرچیده یا در ششاعتن انا سخی
خود را میزدول کرده یا در عطا خطا
بالبصیر از ایمان فقیر کرده یا در بر

اشاء نموده صاحب انمور زجوار از انمور
نمود و چون سالک از این هر چه خارج
و زب نیطاد و جلد را مغلوب و عالم
و ظفر را نبردند تا تمام طو عوالم را
چه در بیگانه عالم چه در عالم
داخل است و حال مونس فراتر از
از عالم نفس و روح و غیرت از انمور
مملکت حیرت و لاهوت و علم طریقه
سیر درین راه که از جمعیت شیخ
گاه ذکر و فکر و تضرع و منتهی و استقامت
وزارت است و اذکر اسم و قلب و

مبتدا

از مسئله و اذکر قلب و قلب و حقیقت
و این است که حدی تعالی ذکر خود را اگر چه سکونه که
عمود دین است فرموده و چه در حق تعالی
را بیکر شمرده و بیکر کساعت را بهتر از عبادت
هم فشاریاد ذکر نموده و چون این حرکت بر تمام
شع کلام و فکر و حرکت و سیر سلوک و طلب
و طالب و طلب و تفحص و کمال کمال رسد اذ
بلغ الکلام الی الله فامسکوا و این بیان
اول بود از برای بیان طریق سلوک را در عالم طریقه
و اما بیارج و بیم بدانکه علم طریقت از برای
مسائل غیبات بیان نموده اند و طریق سیر

ما شرح داده اند و در تعداد منازل و غیب آنها
احکام کرده ، بلکه قدر آنها را هم و اگر کسی
نگه اند و بعضی لغت و هر از شرح کرده اند و اگر
این منازل و غیب در عالم نفس واقع است
و در جمله مراحل منازل چهار ابراست و در اینها
سه شش خاص مختلف است و طبع همه مراحل همان
نفس است و در این و بعد بعضی از این نفس در این
عالم است پس ذکر بعضی از آنها علاوه بر آنکه
سایر آنها را ذکر در ذکر این غیبات و منازل
گذاشته است و بعضی دیگر و کلیه آن شرح ندان
و بحث را به آن که پس از تمام آن فقه حواله

و بعضی است

و فقه نفس است و بعد از آن فضا و نفس و روح
و بحث را به ذکر الاله و همه غیبات و منازل
در این مراحل مندرج است و لیکن بعد از آن
و طبع این راه و مسافت در این عالم است
ما بعد از آن چند است که بدون آنها منزلت فضا
رسیده بلکه عدم در این راه شواهد ندارد و
وصول بقصد و حصول مطلب آنها مستطاب
است و ملازم است آنها و رسیدن منزل
بیکدیگر مربوط و تعداد منازل را به غیبات
نفس خطرات سفر را به این مقام به محل
و چنانچه ذکر آنها لازم باشد ذکر احوال

و اعمال آنها که فقید بن است بزرگ کرد چه
انها نیز از سال ماه سفاهت پس ملامت ذکر
اموری است که بواسطه آنها این راه خطرناک
طایفه شود و طالب بفقد میرسد و شرح
این امور است که طالب بعد از فهم و نظر
حون بمسلک و بیان ضرورت اول
چیز که بر اوست تخصیص علم به مقام
است بطریق که مذکور شد و طلب العلم ^{لصاحب}
علی کل مسلم و مسلم بن ال است ^{که} باید
ازین علم تجربا باشد مجاهد او بخیر مقلد ^{نیفتاد}
جایزه الوعد ^{الرب} و ضرورت اعطال علی ^{عنه}

نصف

نصفه کالائز علی غیر الطریق و لم یزد
التی لا بعدا و اعلم هر چند واضح است
اثر آن و اگر در سریع است پس فقدان ^{چنان}
ازین یاد و صی با وجود مکان شرف پس
انها از کلام ایشان از فایده استخراج فضل ^{عند}
علم ضروری که یک از علوم ^{است} است
در این علم مندیج است و آنچه از آن خارج باشد
در طبع علم نفس معلوم ^{است} شود لازم است
اوردن ماخذ علم است و علت همه این
در بدو امر غیر لازم بلکه ^{بدرج} است
باید بطور آورد و این از فایده است ^{مکمل}

طالب بنور در مقام سیر و حرکت نیست و چون
در هر طریقه را بدست آورد باید استقامت در رعایت
ربانیت طلبیده و غایت ~~نقطه~~ و انجام این سفر با بساط
منوط است عمل در این چند حرکت **اول**
ترک عادات بر رسوم و تفارقات مبتدا و ملازمه که
سفر را مانع و پراخ خدا را عقیده چنانکه گفته اند
تخافون فی الله لومئذ لا تم یان اطیبت پس
طالب باید در سر از عقیده عادات بر سر نشیند
اصلاح خود کرد و در جهت از ملامت اهل عالم که
را بر جناب از ملامت است با روزگار او را در اند
و توبه که اول ~~در~~ چهار دایره است همین نقطه

و اما توبه

و اما توبه از معاصی و ذلالت پس از آن روز
فرایع این بیان چهار حرکت و محامد و غیر
محامد را از لوازم ~~و~~ **دوم** عزم و باید در عزم
چنانچه عزم باشد که از فقره سیف و شمشیر
و معانیه ابطال و شمع را تحمل شد آمد و چهار
محامد و احتمال جمیع مذموم **سوم** رفیق مدد از حق
نفس را تحمل باید که آن بیکد فو منک و از سفر
خارج میگرد و چنانچه در حدیث عبد العزیز نقدا
گفته است و در روایت عبد الملک این عالم که
از ابر عبد الله است که العلم خلیل المومنین
الحکم و سزیه و العقل میفرموده و البرحق

اخوه و الوصوه
 منین فاعلی
 بحر کت که ولایت بهو الی
 چهارم وفا بحکم شایه و در نام هر سال
 شود چه قلید عیار باد و استاز کثیر
 بدون آن حضرت ایضا
 فرموده احب الاعمال
 علیه العبد و ان قاتل
 که بر آنچه عزم کرد و منتهی شد و در
 و از آن خلف کند و در آن خوف ملک
 چه حقیقت عمل بعد از حرکت آن بخاطر صحت

مخبر

بیکر خیم سرو فاخته شایه بر علی عزم نکند و
 ازین راه و شایه به بند بر بدن نفس
 در کت و عت خود در آن که تواند بر فوق کج
 مراد است ثبات و رز و مایه چکه شایه و
 مرحله را عازم نباشد عازم آن کند و در مرحله
 سانی نطف کند و آن نطف را آنچه حصول مفاد
 در حال آن اهل ملک بر مرحله بعد از فاخته در
 باشد و شایه و فکر شد که از درجات
 صبر است شایه و ان عبارت است
 از منتهی ملقب که در بدن در جمیع احوال
 از آن بر آن نادم شد و عهد کرده خلف

کند و مراقبه دیگری که بازتابش را بشود
 هشتم **معاذ بن جبل** حدیثی است که در حدیث خود
 معاذ بن جبل از امیر است و موسی بن جعفر علیه السلام
 حدیثی است که فرموده است ای من الله میاید
 لغنه کل لیم و ان عبارت است از آنکه وقتی
 از شبانه روز خود را معین نماید از برای سزا
 حساب خود از سزا وقت است این است
 را ملاحظه نماید که در آنچه غم شد و سزا حکام
 لازم است یا عامل او که بدن نفسی شد حیانت
 کرده یا نه **هشتم** مؤلفه و ان عبارت است
 از آنکه بعد از ظهور حیانت در مقام تفسیر و

حکایت

علاء بن ابی طالب

و سیاست بر اید معاص و خطاب بلکه زجر و عذاب
 چنانچه یک از اکابر بر ما سدر است که در حدیث خود
 داشت و بعد از نماز نفس و ظهور حیانت خود را
 آن تائب کردی و دیگری در راهی عمارت نماز
 دید بر سید چه وقت ساختند پس مؤلفه
 این است که مؤلفه است آب است میاید و شکر در
 صبح عذر خواهی پس که روزی نکایت از کربا
 کردی حدیثی است عبارت در کربا کرد و چنانچه
 که صادر شد امری باشد که مکلف در شرع
 از برای آن سبب بمکافات آن شاید **هشتم**
 ساعت یعنی در آنچه غم میکند بقیض امر و

بگردن ان نشاء بد قبل از آنکه شيطان مجال شود
باید **وهم** ارگوت وان عبارتست از غفلت
و حال خلوص محبت نسبت بمقتضای این اعمال که
از اشتهای خود فرار داده که صاحب شرف
و عطا شود و باید در این مرحله سه حد کمال
باشد و این مرحله را در تائید اعمال مدحیه است
نامه و آنچه دارد شد و در رد اعمال مبدون دلالت
رسول دال بر این مطلب انما عظم دلالت است
و کفایت این محبت نیز یک از منازل است که
طایفه محتاج بگویند است که بعد از این ذکر کرده
از نموده این ارگوت است ارگوت و اخلاص است

بذریه رسول و پیشوایان و شعار ایشان از شد
قدر و کتب جامع کلمات ایشان اذلال الاله
فی هواها و اخلاص الاصاغر و الکبائر و جو
اصل فوائدها و قواعد اخلاص بر در کار است
علامت اننا محبت و شفقت و مهر است
بجمع منبسط بر در کار که عبارت از غفلت است
و در هر یک کمال انما لازم از جاذبه حدیث دال
بر اینکه عهد شعب المیان هو شفقه علی خلق
بدین مشهور است **احب لجناتها لها بحل**
و ما شفقی بها لولا هواها و ما یظلمها
در از غفلت و شفقت و باجبار در در که انرا

در حصول خلوص باطن غایت بزرگست و همچنین نسبت
به تمام استیلا و استیلا او به تمام ادب نگاهداشته
است بکمال مقدس بار و رسول و خلفا و ان
در این جمله است معایر اهل کمال که هر چه در بعضی
متولد می‌شوند و این شرف را از عظم شریف است
شخص در حدیث امام و ظاهر است که در این
نبوت قدرتی از برای امام بود اظهار نمود
امام بجا که انشاء چنین مقدس بر خاک مالید
و دیگر بر زبانش که در این کمال است و این
خویش را خاک است و این است و هر چه از برای
قلب قرآن را نشسته خواهد بود و بدو دست

شسته

گرفته مواجبه قبله است و ندی و با نهایت عجز
و سکت تملک و بق نمودند و در حضور فر
نه نشسته و با غایت ادب ملاحظه داشتند
و بعضی در عظیم است و شریفه رسول که برخواستند
و بعضی در شستن و رفتن و خوردن و سایر حالات
خیال زاری که خدا را در الجا حاضر دیدی و از
را ملاحظه کردی و ملاحظه ادب به رحمت عرصه است
و آخر از از الفاظ امر و ندی از جمله لوازم است
و در این باب در این باب است از ظاهر است
مقدور به حرکت و جمیع اعمال از برای
خدا و قطع طمع از اغراض و نیویه بلکه اخذ و به

بلکه از جمیع آنچه بخود راجع میشود بلکه باید در ادوار
حالت بد امر یا شفا و نیست مثنوی کرد و چنانچه از
یرزکی سماع نمودند که ما نویسد قال اريد
لا اريد ليس اريد سا لک در این جمله چشم دل
از دیدن و ندیدن و رسیدن و نرسیدن و این
و ندیدن و ندیدن و ندیدن و ندیدن و ندیدن و ندیدن
ماه محبت کامله است که محبت نیز در اینست
چه به نور که با محبت و قطع طمع در رزق نکند
عبارت از این جمله است **سید** هم صمت و آبی
بر جو قسم است عام هاف و خاص مطلقا و اول
عبارت از حفظ از زاید از قدر ضرورت

از کلام

از کلام بناس و گفتار ضروری، نقل یا بکند و
اینهم سالت را در همه اوقات سالت بلکه مطلقا
لازم است و آنچه در اخبار دارد درست بنابر
قسم است چنانچه در حدیث **ابو عبد الله** حرره
انما شيعتنا الخ شيعه و از کلام **ابو عبد الله**
است که ائمه شعا الحقیق و فی رها
الرب و هو من اطلاق الله و شعا
الاصفاء و در حدیث **بزرگ** است که است
قاب من الارب الحکمه و انه دلیل علی کل
خیر جماعی از حی جهاه و در مان بیکر فشد
آخوذا العت سجاد سازند و دوم

از حفظان این کلام با نسبی که خارج مطلقاً و
 ان ارشاد است که در این است در اذکار هر کس که
 و اما در طلاقیات ضرورت است اگر چه در
 و در صورتی که در این است و اگر ابراهیم است
 متعارف به توزیع و در خلال آنها از چهار چیز
 جنب است باید محال بود عوام و کثره کلام و مناسبات
 و طعام چهاردهم جمع و کم خوردنی است
 و فضل آن است که باعث صغیر از ملک
 نشود و احوال آشوش ندارد و آن نیز
 از جمله شریک است و قول حضرت صادق
 المجموع علی الشریع و طعام للقلب

اینها

این جمله است و اینها صنایع صوم است
 و گاه آن لازم است چنانچه در شریک بعضی
 از کلام به طبع باید **پنجم** خلوت آن
 بر وجهی است خلوت عام و خلوت خاص خلوت
 عام و از آن عبارت است که کلمات از کنار
 گیر از مردمان سبب آن و طفل و عوام
 و از باب عقول ناقصه و اهل عصب و طالبان
 مکرر ضرورت و حاجت و صاحب اقتدار
 ضرورت و محال است با اهل طاعت مناسبت این
 خلوت نیست در میان خواصی را آن شریک است
 و آنچه در اخبار معصومیه است در آن مراد است

خواجه عبداله ميفرايد صاحب العزله
مجلد بله متحسین بجاسته فیا طوبی
لمن یقره به شرا و علامه و فرموده من
الناس فمادک و الاسد و الاغی فایتم
کافواداء مضارده و آء و فرموده من
نی ملا و صتی الا و اختار الغریه و زما
اما فی ابتدائه او انتهائه و فرموده کفوا
النسک و الیه و عاصو نکر و قهر عارضا
مطلب الیه و کریمه و ذر و الذی
یخلد و ادینهم لعباد و لیسوا و غیرهم لم یحق
الدینا بدان ماطون و این خلوت در همه

طاب راجح است اما خلوت حاصل پس اگر چه
در جمیع عبادات و ادکار خا و فضل است
ولیکن در طایفه از ادکار کلامیه بلکه در جمیع
اینها در زویش پنج طایفه شمرده است و
اهل در در آن خلوت این قسم است و شمرده
در آن وحدت و جوری از محل از حاکم
و خوغا و استماع از صورت مشوش طایفه
سکان و طهارت آن خلیفه و احدها
و باید گفت اینان بقدر ذکر و عبادت او
باشد و پس قول عیسی و لیعلی بلیک
با این نام است و منتهی است که یکدر در آن

بشد و در زن و فرجه بد نشسته باشد و ذکر را
مندوبست که چون داخل نماز شود گوید وق
ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی محج
صدق و اجعل لی ولدا نیک سلطانا
بسم الله و بسم الله و بسم الله و بسم الله
علی محمد و آل محمد و جبرئیل و میکائیل و
حد در کتب اولی این نامه بخواند و در بعد
سوء و ظلم لغنه ثم لیغفر الله
محذاه الله عفو کما و در روزیم تنها
علیک توکلنا و الیک ابنا و الیک المنا
و باید در اینجا از برای ذکر سیر روی زمین

یا هر که

یا هر که از زمین برود چون بویا و حید و در وقت
نشستن مواجه قبله نشیند و از آنوایشو
یا ربعا و اهما می در غیظ را بجا نماند و بگوید
رات لایقه نازیم هر قدر یک طبع
طاعت شد معه دوام طهارت معه
مبلغه و اضرع و ذلت معه اخر از از
مشتیات لغت است طاعت معه
معه کتمان سر و این از او حشر
است شایخ طریقه و سبب روزگار و
در صفت این شد طمنا کوه به نماند
خواه در عمل و او را در خواه در حالات و او را در

۱۸
۱۹

۲۰

و اندک تخلف و تجاوز از انرا تحمل مقصد
و نفع مطلق می بینند و نور به در کلام و محام
عزم را در می گھام اشرف برتبه و از لوازم
میدانند و استعینوا علی حوائجکم
با الکتمان برین مطلب و ال و ازین راه سید
اولیا می بینیم تا می فرماید یا مینم و فی الهدی
لما یأت اذا ضاقت لها صلیه
نکتا الارض بالکف و ابدیت لها سنی
منها یقینا الارض فذلک لکنیت علی
و العبد الله فرمود یا عبد الله بشیء احب الیه
من الخباء و فرموده امرها مقصود بالکسر

سند

منصور مقنع بالمیثاق فمن هتک علینا آله
الله و در حدیث شما در دست که و ددت و الله
ان فی افندی حصلت فی الشیعه لنا بعض
لم ساعدی التزی و قلله الکتمان و در حدیث
سیدان این حال است که انکه علی بن موسی
اقره الله و من اذا عدا الله حابرین
گوید که ابو جعفر عفا حدیث پس گفت که هیچ کس
نکفتم و هرگز نخراسم گفت و چون بخار از دنیا
رفت دل ز بسا رشک و کردن از محرابان احاط
کران شد بخدمت العبد الله عرض کردم در چنین
حالی بر سر من فرمود بجا و رو و حیره خفون

و سه خود را در آن سپا و نیز و بگو محمد بن علی انبیا علیه السلام
چنین چنین نمیکشت و خاک بر روی وی کن **بیت** **بسم**
شیخ و استاد و آن برده گویند است **سناد خاص** و **سناد**
عام و **سناد خاص** است در خصوص **مضمون** و **مخصوص**
بارش و هدایت است که بن جلفای **خواص** است
و **سناد عام** آن بود که **خصوص** **معمور** **هدایت** باشد
ولیکن در **عموم** فاسئلوا اهل الذکر
انکم لا تعلمون **بیت** و **سناد** **عام** **سناد** **عام**
از **سناد خاص** **جاری** نیست اگر چه **بطل** **مقصود**
رسید باشد چه **ادب** **دطن** یا **او** **نیز** **نیاست**
و **والی** **ان** **مملکت** **نیز** **است** **و** **ضرورت** **عام**

در خاک

در حال **سلوک** است بلکه در **ادب** **سلوک** که **معمول**
تخلی **صفای** **سند** **نیر** **مهر** **او** **در** **کاید**
و آنچه از **باب** **سلوک** و **باب** **ادب** **خدمت** **شیخ**
ذکر کرده اند مراد **سناد خاص** است و اگر چه
در **عام** **نیر** **سلوک** **قام** **او** **در** **مراتب** **عام** **خواص**
مقامات **مراتب** **ملاحظه** **ادب** **و** **اراد**
لازم است و آنچه اگر چه **مضمون** **از** **توقف** **سلوک**
شیخ است که **طلب** **سلوک** **را** **نمای**
شیخ **و** **سناد** **و** **مناقب** **او** **صور** **مندی**
و **این** **اگر چه** **چنین** است و لیکن **مرحله** **و** **مکمل** **نیز**
از **این** **بلا** **نیز** **مراتب** **سناد** **خواص** **و** **جمع**

هدایت

حوال بر غیب ظاهر چنانکه رمزی از ان باشد
از اہم شہاد و اعظم لوازم و معرفت
استاد عام بنیر یا از برای بندگی او است
و معرفت استاد خواص در بدو امر نظر بقوت
که در خفا ایمان صغر گذشت و در آخر خود را
شنا سازند و اما استاد عام شناخته
مگر محبت او در خلل و ملا معاشرت طیب
و ملا حظ نیست ایمان جوارح نفس و ظاهر و خوار
عادات و بیان و قالی نکات و اظہار خفا
افاق و خفا و نفسی تبدیل تعجب از خالق
بمنازل او و فرقی نماید شد چه شہادت

بر خواط

بر خواط و اطلاع بر دقائق و عیو و بر ما و وار و ط
زین و هو او استخفا را از ایند و امثال اینها
مرتبه یکا شفر و حیا صل و از اینم حلا سے
منزل مقصود پس منازل و مراحل و راه
ردان اینم طہ رابط و از ان پس از راه خوار
و لوادی و زردان و ابابہ داخل گشته و از ان
پس کفار را قتل و بر بسیاری از ان امور
بلکہ از کلیات صفاتی نیز به وصول حاش
غیرل شوان بر و در آنچه مخصوص و اصلین است
تخلیات و انیس است و از برای معرفت استاد
و شیخ طوفی دیگر که ان شمار میشود **پنجم**

و در دو ان عبارت است از ادکار کلامیه جدید که مخ
الباریه و معین مالک است در عقبات دعوی
و مهمات و از شدت اطمینان اذن استادت و اقامه
ان و بی اذن آن شده و در آن غیر مجوز است چه
ان حوائی را ماند که یکی را مانع و یکی را مضرون
و او را در سهم است و مقداری از آن شفا
مقداری مرصع است و و دردی با و دردی گاه
منصرت و بدون آن مانع بل آنچه را از استادن
خواص اذن عام داده اند اجازه عامه در آنها
حاصل است و در چهار قسم است قابل
دفع و هر یک باطل است است یا صحرای دیگر

ملوک

ملوک یا انفال عینا عینت است هم **مجموع**
مجموع نفی خواطر و شک و ذکر و این همه
مرحله از عظمت و کمال و صول است
بمقصد بلکه منقطع است و صول بدون آنها و آنها
با نیر اصل امر است به صعب و کار پس
مشکل و غرض نه است که اصل عمل آنها نقشه
دارد اگر چه چنین است بلکه مطلوب است که
این ادویه ملل شده اند و به شدت خطرات
و مراحل هستند محل هم عظیم و ملاکت و آینه
و شفا و است که مدینه و انزلی و نیک از
راه افتادند و هلاک کردند پس بدست این خطه

مجلس باقیه بر اینها بود و لیکن خطای
ششم مرحله اعظم و اکثر شد است چه خطر مرحله
سابقه اکثر است و بدین دعوتی مهمل است
و خطر مرحله سابقه بر آن و همچنین بقصد در مرحله
ششم جوارح و نفس باز ماندن از مقصود و رسیدن
مطلوب است مگر اینکه راجع شود خطای
اینها بخاطر در مرحله آخره و خطای
مراحل سبب ملک است ابدیه و شقاوت
سرمایه است و آنچه شنید از عباد صنام
و او شان و کراکب و انس و حیوانات و مناسک
غلو و الحاد و زندقه و اجابت و دعوائی

خطای الحاد

غلو و الحاد و مناسک اینها همه از این احوال برخاسته
و مصدر اینها یکی از اینها بود و چنانچه بدین اشاره
خواهد رفت و از آنچه در بیان مراحل است
میکنم و که فطن با مفهوم خواهد شد پس میگویم
امتناعی خواطر عبارتست از صحت قلب و تخریب
آن تا نگویید مگر خیار صاحب آن و آن اعظم
مطهر است است و مانع اکثر معارف و مقدر
تجلیات حقیقیه است و عقیده است که در و
کرده است شکل و چون طالب اراده صعود
بر آن کند خواطر از خواب بر آن حمله میکنند و
وقت او را شوشش میدارند و سبک است

Ne

بر چهار او دو قف ملاحظه محبوب رود است که چشم
 از عیال الهیه پوشیده شود چه محبوب عینور است و از
 غیرت او نیست که چشمی که او را دیده بر او اندازد
 که دیگر را بیند اهریمنی که از روی وی برداشته
 و بدگیری نظر کند که کند و اگر دو بدن در اینجا
 مگر رفته باشد به استراحت باشد و مظهر حجاب
 قفای بر طالب زند که نه سر جوید و نه کلاه نشیند
 که میفرماید انا جلیس مرغ کنه و در کینه فرمای
 و بعضی عرف کمال حق تعالی شیطانی
 و هوله درین ابا جمال میدهی که محسوس بخود
 راه دهد که را که از جمال است او جزو درین

شیطان کرد و ایضا شیطان حبس و نجس است
و محل آباد نجس شود چگونه جلوس حسن را سوزد و عیت
انقلبت منها ما لجدیت و قد جری حدیث
سواها فی خرق الماسع بلکه محض نفی خواطر
هم در نجس شروع در ذکر غیر کافیه است چه نفی
خواطر بمنزله برداشتن منزل است از خانه و خاف
و همین از برای منزل محبوب کافیه نیست بلکه لازم
است از تنزیه و تطیب آن و کیف تری
لیلی لعین نری بها مساها و ماطهرتها
با الماسع بل یک نوع از ذکر در نفی خواطر
مجرب است و آن است که عرض از آن نه ذکر باشد

بلکه طلب

بلکه طلب روع شیطان باشد مانند کسی که
خواهد عزرا از مجلس براند محبور است بجا نهد باینکه
مطلوب او ملاحظه حال او باشد از اذ و صلا
او باشد بلکه غرض خجیف و تهدید غیر بود و آن
باین نوع است که در حالت اشتغال نفی خواطر
اگر کامر خواطری بتو می چاکند که دفع آن شکل
شده بجهت دفع آن بذكر برادر دو همین است
از آنچه میفرماید ان الذین امنوا اذا مستهم
طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبتهون
و طریق تحقیق این راه و واصلین آگاه در تعلیم
متدین دارند و ایشان است که بنده امر بنفی

خواط کنند و پس از آن بزرگ بردارند اما بکنه
نفع خواط طریقۀ ترب آن است که ابتدا کند
توجه یک از محسوسات چون سنگ یا جسمی بیکه
و بصورت قیمتی آسمان حتی نیز مجوز بلکه نیکو است
بدان طریقه که نزد چشم ظاهر بدان میدورند
و اما اگر چشم بر هم نمیکند دارند و جمیع قوای
ظاهریه و باطنیه متوجه آن میشوند و جندی
بر این مداومت نمایند و بهتر از این است
بیشتر و در در این خلل است استغفار
در استغفار ظاهر و غیب عدد و وقت آن باز آید
است و ذکر یا فاک و آن چهارست بعد و مختار

معدود

عدد از راه

عدد از راهی بداند و مختار بعد از اولیست م با
مداومت خلوت و پس از مداومت بر این
و حصول کیفیت توجه نام لفظ صوری که جسمی
در جانب راست نماید و با اهل متوجه آن گردد
و در هیچ حال از آن غافل نشود و خبر آن
خیال دیگر را راه ندهد و اگر خواط حمله کنند
و تشویش دهد چنانچه قدرت استناد
عام که مصدر ذکر و مناسب اگر در بعضی
مخاطره است فایده تمام بخشد و الله اعلم
نفس لغوت رتبه چنانچه از دماغ خیزد
و خود را خالص زد و بعد از آن توجه بخوان

شود و اگر اینان خواطر خود را کند بعد از تحلیله بطریق
مذکور سه نوبت استغاده کند و سه نوبت بگوید
استغفر الله ورجع ما کره الله قولا
وفعلا وخطرا وسمعا وناظرا ولاحا
ملاقاة الآباء الله و دل را پس استغاده
و استغفار را بنوعی موافق دارد و با اسم
یا فعال که بنوعی در درک شغل شوق است
بر دل نهاده است یا بگوید سبحان الملك
القدوس الخلاق الفعال ان شاء الله
هیکه و بات مخلوق علیه و ما ذلک
على الله بعد و اگر این نیز دفع شود

آمد و کلمه لا موجود الله است کند و اگر باز نشود
و چند نوبت بگوید یا الله و الله یا الله
و بقدر اشغال خود که ملول شود و با اشار
مالات ترک کند و مگر نیز برای بداد است باید
یا بگفت بخود دست دهد و در نیز جمله
استغفار و ذکر یا فعال است هر دو هر دو
اول در اسحار بعد و کبر و هم بعد از قرآن
یا بعد از نماز عید و بعد از شام بعد از
و درین هر دو جمله تکرار اسم یا باطل است یا
کند و اولی اینست که هر شب بعد از معصود
گوید و چون بموالت بدین طریقه قوتی را

برای داکتر و عقبه بر خواطر حاصل شد مآدونی
 که در دفع نتمه خواطر مبادی ذکر تو حاصل شود
 خیال اسناد خواص با صور خیالی عالیه است
 ساسه حاکم توجیه می آن و بعد از آن
 اجماع تری در توجیه نورالین اسناد خواص
 و ذکر نفس جبار است با الهه خواطر مند
 کرد و اگر احیاناً بر پادشاه خیال جبر در
 حواله قلب بکند چون داخل بر این گردد
 فکر نمودن آه منافع میگرد و خط این
 هر مرحله نشان بود بر طریقه عبادت اصنام
 که اولی جام است چه توجیه بر موی

خشن

این

این است آن است و چنانچه منوجه قدم
 از اینجا بدین می نمایند به پریشانی
 بوده مبتلا گردد و چون سبک قلب
 خود را بخرد از نجاست خواطر مطهر
 قدم در دایره ذکر نهاد و اقام امور را بر خطه
 مراعات ترتیب و بعد از آن
 از راه باز میماند بلکه خطا عظیمه مبتلا
 میگردد و مبادی ذکر حقیقه ذکر است
 مطلوب در مذکور تحقیق است پس
 از اینها منتهی از برای ذکر و تزیین خانه
 پس سکر را از شر و تزیین طالب

ملاحظه آن از ادب و اجابت است و جماعت در
مسدود را شخصی نوزاد است و خواص و
است فرامیدهند و بعد از کرمی قالی میمانند
و من این را تجویز میکنم چه عرض کلی از این نیست
صعوبه رفیق است و اخراج از غیر مطلوب
بواسطه اضلاع غفلت از آن میگذرد و در میان
بسیار آنچه نورالینت ذاتیه آن است
و ظاهر عینیت در آن گمان پیدا کرد و
نورالینت ولی از ذکر خیا قالی بس که
این بس که ذکر صوری غایت است و است
و در این جمله لذت است استادی هادی چه درین

است

استاد روحانیت معانی و نورالینت است
و در مظهر است این که مؤثری هستند و بواسطه
توجه به آنها و استمرار آن روحانیت و نور
در ذکر ظاهر و در احوال و مؤثر میکنند
و ب باشد که بجهت تصور مبتدی با نقیصه
او در بعضی از مراحل با نقیصه معذور است
گشته و آثار آن در او ظهور نام دارد
و از آثار است بر مظاهر غافل و باین سبب
بوادی هلاکت چون آنچه و غفلت است
و چون در غفلت است و مثال اینها افتد
چه قاصر را چون توجه به است و مؤثره

در حرف و در جا هر سه اشارت می رسد و در
 و رفع کفایت در آن حاصل می شود و بسیار ملاحظه
 حرف است و فطرت هم برسد آن غرض است
 پس ظاهر را قوه محتمله دارد پس در اینست
 یا ظاهر می کند یا در اینچنین بسیار در دست است
 با مراد صعبه میگرداند چون ذکر کسب و اگر عظم
 پس چون طالب عدم ذکر کرد بعد از طریقه
 بر آن کیفیت دارد و منظر ذکر خود را از اشارت
 یافت و باید آیه از ادکار صغیره باشد و در
 مراتب ذکر صغیره بکسر صغیر کند و بیان آن
 اینست که ذکرهای می دارد و خیال و حقی

دری

و ستری و ذات و خیال قسم میگرد و بقایه نفس
 و از اینها هر یک با شانه و شنی و هر یک از اینها
 و سطحی و حقی میقتسم می شود و بقایه نفس و باقی
 سبب از برای ذکر و حجاب حاصل می شود
 کیفیت صعود در حجاب با این ترتیب است **اول**
 خیال قایم جمعی شانه چه قایم از محل عربت
 دور تر و با غایت آن میگرد و جمعی حجب خاطر و
 ملکه اجتماع حواس اقرب و اشبات بر این مقلد
 است **دوم** خیالی قایم جمعی سطحی شانه **سوم**
 خیال قایم سطحی شانه **چهارم** خیال قایم سطحی شانه
پنجم خیال قایم جمعی شانه **ششم** خیال قایم

۲
۳
۴
۵
۶

جوی ثلثه **نهم** چنانچه بطریق **نهم** چنانچه بطریق
 ثلثه **نهم** چنانچه اما حق فای پس بعد از صعود
 از درجاست بقدر ان اشتیاق است **نهم** سری
 و در سطحی باید انتهای سبب قبل شود و اگر نه باشد
 شود بسیار خوب است بلکه در بعضی از کار لازم است
 و این ده مرتبه از ذکر بمنزله سلم است که باید درجه
 بعد درجه ترقی نمود و لیکن باید باشد که سبب
 قوی و بال علم و عمل او کسوده تواند بعضی از درجه
 را بگذارد و لیکن تدریج در هر حال سلم است
 مناسب است که این امر احراز تمام نکند مذکور گیر اگر
 یا اعظم نه بردارد که محال خطر و طالع از راه

باز میماند

باز میماند که هرگاه بسیار قوی باشد و استوار
 مصطفی داند بلکه بعد از سطح این درجات نیز
 باید باشد که استوار سبب است اما از آن بعد
 بعضی از این درجات در ذکر صغیری دیگر کند
 که مناسب داند و سبب چنانچه این درجات
 تمام گرداند که شریع کند و ان باین نحو است
 در متوجه ملاحظه حضرت عت مجرب از این
 خوف و صوت و بقیه لصفه مخصوص
 و عرب و فارسی کرد و داند که ملاک
 حوادث است **نهم** و عرب و فارسی است
 و اگر سبب تصور نتواند بنا بر حدیث است

و تکی نور اینها بر صفت نوری نامشهر بر این
بصیرت دارد و اگر وصف غیر مشایخ شود
هر چه تواند تصور و آفاقا تصور بفرماید و در
احاطه و تدبیر صعد کند و این مرحله پس
لفظ است و چون مسافر از این درخت
گذشت بدو که کبریا شغول شود که ذکر بفرماید
مرکب است و بعد از طبع مراحل سابقه ذکر قبلی
در این مرحله و مراحل بعد از آن پیچیده است
بلکه لطیف نفس شغول میشود و این ذکر است
بسیار عظیم و اهل راه را در آن رموز بسیار است
و از راهی آن طرق متعدد است و مانند است

سر زاکر

که اگر است بطریق جزو مد و بعد مربع و بعد لفظ
که معانی اینها را جمع الحرفی نامند اگر کند چنان
گفته اند و من بعد جمع الحرفی را مربع و جمع
سیدیم حسن نفس و توجه لفظ صورتی و تصور
خروج جمیع حروف از زبان دل و خلوص
و بر حق و مدار اعداد را زیاده کردن و هندسه
نمودن و استفعال مربع نشستن و ششم بر
نهادن و مربع نشستن و در مربع و جمع الحرفی
مختصا محتج و خلوت از غیر محرم در زبان و عوام
و ارباب عقول گفته اند لازم است در زبان الهام
حسابیدن و وقت ذکر را شبها و سحرها

و بحسب فرائض قرار دادن مطلوبست و باید هویت
ذات در جمیع احوال محفوظ و بعد از اراوه قطع
ذکر در هر حال در قلب و زبان مخاطباته گوید
انت مقصدی و رضا الی طلبی ^{حکم}
استغاثتی و بعد از این بذكر اکر خفی و شری
بردارد و ادله است که ابتدا بحرف نداء بعد
بدون آن باشد و مدالته مطلوبست و بعد شروع
بذكر اعظم کند که لفظ و ثبات سبب است و این
آخر خات ذکر الله است و در همه این دعا
حالا از ذکر ذات نباشد و لکن المذکور غنیم
لا یفرض فی غیره رضا الله الوصول

در مقصد

الی المقصد بزرگ گفته اذا اراد الله
ان یوالی عبدا فتح علیه باب الفکر ثم
فتح باب القرب ثم احببه علی کرسی ^{جله} الله
ثم دفع لجنب ثم ادخله دار القرب انینه
ثم کشف عنه الکبرياء ثم صاوال العبد فاینا
ویری من دعا و یفقد و چون مراستی
ذکر را دانستی بدانکه هیچ چیز نیست که در آنجا
و از منته ذکر از لوازم است اول آنکه در
ذکر خیا اسکن با خواص را که دال و کلام
کبری باشد بطریق کرم و کرم و مقام آن
در جمعی در دل آید از مقام ذکر را در مقام

صدر اذن از محاربی ذکر است شفا عا لدا اگر
ثبت کند و در سطحی مقام از او در عین صدر
بیا بستان رکت و عهد قرار دهد و چون
از ذکر قائل ترز عابد شیخ نورانی و بی را
در مقام مذکور متواضعان مذکور می باشد
باشد و اگر درین حالات تصور شود عا
نیز در خارج جسم کند در طراز آب فیل
قلید است اجبالا
متواضعان لها
و این تصویر را بر لوحی که در پیش
دشمن است که در حالات ذکرانی
نصوب

نصوب بر برجه لزوم یا اولوبه پروازند که آن نیز
پیشینه مقارن ذکر باشد با جمعیت خاطر و
حفظان از تفرقه و سعی در توجه لواحد می باشد
بلکه اقبیه ذکر از ذکر باریتیدار و بواسی حنه
است و پس از آن خط نوبت است منع می شود
باید ذکر در صبا دی روز و شب و آغاز
انجام یافتن شود و بر آن گذارد
و اگر قضا است در رجات ذکر سعی
از روی هم و سمای و بی عمل
عابدی است که در میان محبت است
و در این صورت که حقیقه رسول

الاهو يا ولا يعلم ما هو الا هو يا ولا يعلم
اي هو الا هو يا كان يا كونا يا روح
يا كائن قبل كل كون يا كائن بعد كل كون
يا مكنو **الكل** كون اهبنا اهبنا **الحل**
عظام الامور بحاكتك على حلك **بعد**
سجالتك على عقول بعدد تلك فان تولوا
فلحسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت
وهو رب العرش العظيم ليس كمنه شيء
وهو السميع البصير **اللهم صل على محمد**
والحمد بعد ذلك شيء كما صليت على ابي
وبارك على محمد وال محمد كما باركت على ابي

والا ابراهيم

والا ابراهيم اقل حميد مجيد **سبح** مناجاة
ولا تربي انما عليه سبحانه **مبارك** فكلوا
ارزقه البط اعظميت ودر اوان غلوا از ذكر
مها اكن خور الزان فاسايد درشت و بايد
در سبادي حال در انا قدرت الهية و رفت
ورحمته عظمت او و در حاتم مر خوف **الحل**
خود و ما بعد الموت و امثال ان از انچه در
اخلاق مذکور است و در دقایق حکام **شوق**
ورافت و رحمت او و خلفای او و سعی **شوق**
در اصلاح معاد و معاش عبت بشود و در
انجام کار بسته فکر او در ربط خویش

کائناتی ملاحظه مملو نیست و عبادت و زان
و محاسن در نسبت خود در رسول و خلفا و در
ارتباط و نسبت هر مخلوق به کائنات اجداد و
نسبت همه یک منور الیه موجب حصول شفقت
و مهربانی همیشه که در دلیلی و انوار مجاری
فکر خود را در همه احوال بتواند تصور کند
مقصود عدم خطوات است و افضل العباد
ادمان استقله الا ان الله دونه فله
همی که حضرت ابی عبد الله فرمود است
این است **مخمس** مداومت بر همه از کار
و آوردن خلیف است اینها بنظر رسید و از آن

گزارید

که بسیار کم اند است مگر آنچه از او را که بعضی
دارد و در باب باشد که در مرتبه اربعینات
در کار باشد که از او در صطلح اقامه گویند
و تعلیل مستلذات و اطعمه و سمن سماح
و اخذیه لذیذ در همه احوال عبادت مؤ
کد است این است طریقی ملوک و ادا آن
و اما آثار و فیوضات آنرا سالک خود بیند
و می بیند و از جمله آثار حضور انوار است در
و ابتدای تکالیف است و بعد شعله و بعد
کوکب و بعد قمر و بعد شمس و بعد نور و میگرد
و از لون و شکل عاری میگرد و بسیار بهتر

بزرگ میباشد و کما بصورت شکوه در فندیل شمع
و این دو اثر از فکر و معرفت حاصل میشوند و متواتر
از ذکر و در نموده است ابن جعفر چنانکه نفقه الاسلام در کتابخانه
روایت کرده است که حضرت در بیان امام
قلوب نه بود که و قلب با زهر اجبرید ^{فقلت}
ما الا زهر فقال فيه كهيئة السراج الى ان قال
واما الا زهر فقلت المؤمن و بعضی از این برآ
حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که قل
احی قلبه و امانت افنه حتى یفرح حلیله
و لطف غلیظه و بوقاله لامع کثیر البهر

و کجاست

و یکی از بطون کریمه الله نور السموات و الارض
شعاع اینست که است چه در این حوال شخصی
اینکه مشکوئی میکند و در آن زحاجه
که قلب باشد و در آن زحاجه محاسب است
که نور مذکور شد و دل بعد از نشستن نور
مانند گوشت در می میشود که افزوده شده
از نور شجوه مبارکه که کثیر النفع که نور امانت
در رو حایت ذکر خداست که نه از شستن
حاصل شد و نه از مغرب بلکه از راه ^{طریق}
که نه شستن است و نه غریب بود که نشسته
در لایم حسنه ریح و اگر غافل از ذکر خدا

نمود که بر نفس و بر نفس ^{نفس} ذکر ^{نفس} کما الرحمن
له شیطانا مقوله که هر یک موجب عقارت
شیطان مخلوق از مارت نور علی ایزد
نور بر نور آن می آید با هر که آن نور گردد
و هذه الزجاجة فی بیوت اذن الله
ان یرفع و یدکر فیها اسم ^{نفس} روحانه
بدین باشد یا هذه الشکوة فی بیوت
که خلوت و مقام ذکر باشد و در میان
نور سقاید که هو در حال لا اله الا هو
تخاذه و لا یسمع عنه کما الله و از جمله
نصدا اذن دل است و در مبارکی از ازی

مانند

مانند از کبر و نور از او ظاهر شود و بعد از آن خدا
چون انداختن مهره در طاس که در آن بچید مسیح
نمود و بعد از آن همه در باطن شبیه به نشستن
مکس به ناره ابریشم مدرک شود و بعد از آن
زبان قلب خاموشی و ذکر را بر روح خود
می سپارد و این نحوه را الطوبه ذکر خود اجمال
ختم میکند و بعد از آن اوده سلوک و غظم مجاهده
اگر و عظم و اراده قدم در رادی ذکر
استداعی بر آوردم و از آن قصد توبه آن
انچه میکردم و ترک عادات در رسوم نمودم
و در از تعینات سه چرخ ذکر فرودم

و در این پس نیز از بعضی فرار دادم و در ذکر خیال
استادم مرا رسم الحی اموت و همانا اثر
از کرمیه هو الحی لا اله الا هو فادعوه
مخلصی له الدین والمحمد لله رب العالمین
و اگر شمه چه خواندن از مقدمه اخلاص و شیخ
صداوند فرموده و با وجود این نورانیت و
روحانیت آن با هر مزاجی سازگار و موافق
خطر و باعث حیوة قلوب منیه است و اگر
روایات وارده در اسم اعظم از بن اسم
مکرم خلاصت چنانچه در کتاب مکی مذکور
پس آن ماند که این اسم اعظم باشد و با وجود

(بها)

اینها مرکب از حروف است که اول حرف ح
این ح موصله و ثانی حرف شکیبای و صبر
و فتح و حضرت است و وقوع اول در اول
اسرار بسیار حسنی و اضع ثانی است
شیطان است چه آن حرف بجهت دفع
حوار است و در شمال آن بریا موجب
استاد و کشف اسرار چنانچه در من اعدا
مست است و زیاده لفظی لام بجهت
اول است در حقیقت محضت نیابت
لصف صفی و ثانی در صوت در کار و
حرف ثانی قلم است که نقاشی اسرار

پس بطریق معصومه در ایستادن سجده انرا
ببر بردم پس با برافزادگار برافزادم و در
ایستادن سجده نوبه کردم و ترک حلقه زدن گفتم
و انرا دواعی اخری نمودم و هر روز مسیحا
ارضا دات خود گرفتم و انرا زیارتی که خود
تجارب کردم زیارت نمودم و مسجد و انرا از
شش گرفته چون حدیثی در این باب دیدم
و چون گفتم نماز ده به بروج مقدس او بخوانم
و بدان توکل چشم و هر جمعه دست بردارم
و در عصر زده با و متوکل شدم و زیارت
داد عتیقه که در آن روز که بهر توکل باور رسید

خواندم

خواندم و ادراد من را این ایام برد و کونیه
اول و طبعه هر روزه و آن باین طریق
بود الحی در سحر صد نوبت بعد از صبح
نماز یا بر درشتن دستها آسمان یا حی یا قیوم
یا مولی الله الا انت بر محمد صغیت
یا بیست و نوبت صبح بعد از نوبت یا احد
یا احمد بعد از فراغ خمس بعد از نماز
یا علی بعد از آن الحی در سحر و بعد از زهره
صبح بعد از نماز یا قریب هر روز بعد از نماز
اینه ملک بعد از فراغ صبح یا بیست و نوبت
الله در سحر بعد از کبریا امکان یا قویلا

۴
فردوسی بعد مجمل ویم آنچه در ابتدا
نام شد ابتدا از منبر و ذکر و ستایش مستی
القرآن در این بعد مجمل الا
انت سبحانک انک کنت مر الظالمین
در این بعد مجمل یا هادی در این هر روز
بج هزار مرتبه و در آخر روز صد مرتبه یا هادی
المصلین یا فتاح بجده روز هر روز
هزار و هفتصد و نود و نه یا بصیر در این
هشت هزار و هشتصد و بیست بج یا علی
در این هر روز بعد از هر فرقه هزار و
دو صد و پنجاه روز یا مکان و آیه الکرسی

بعد از

۸۰
بعد از هر فرقه نوح و اثبات مرکب و سبط
و آیه در سوره التوحید و علی هر یک هزار
و در این در آخر یا ستیج یا قدوسی
شش در این هر روز هزار و شصت
هفتاد و شش یا طاعت در روز یا مکان
و صمت و جوع یا حقان یا متنان صد
و هشت روز و از ده هزار مرتبه شرط
ترک حیوانه بلکه در هر روز قبل از آن
هم یاد تان هفتاد و روز هر روز بخوار
مرتبه یا کبیر در این هر شبانه روز
از ده تا صد و شصت و شش در این

عزادیت

مداومت و سحر چنانکه اگر در دم و لیکن جمیع بعضی
از این اوراد یکدگر در ایام با امکان جائز
و ضعیف مدت در یک از آنها مجوز و در همه
این اوراد از بعضیه غفلت و تقطیر و حشاش
از قبولات گرفته شود و هیچ دست است
این صلوات اللهم صل علی
المصطفی محمد و آله ائمه علی و البیت
و آلهم بر ائمه الحسن و الحسین و صل
علی نوری عباد علی و آله و ائمه محمد و آله
و خیره و کلام معنی و الرضا علی
و النقی محمد و النقی علی و آله و ائمه

الحسن والهادی المهدی صاحب العصر
والامر والتمیز وخلق قد الرحمن
قاطع البرهان وستیة الانس
الجان صلوات الله عليهم ویدانکه احد
عمل براتب از کار است و او را درازا
و شتم است پس ترک آنرا نهادن محظوظ
و در این ایام و حاله فتنه افغ کما حات
علویه و سجادیه شغال داشتند و با شکی
سبار که ال اظهار و اصحابه کبار رسول
عنی زوارکان از رجه ملائکه کرام و انبیاء
عظام و شایخ شریف و استادان

طلعت

طلعت بزکرت ختم و اگر ایام برایش نقد
رحمت فرستادم و سلام کردم و از بواطن
ایشان همه طلبیدم نسخ کوبیده خوش
اربعینات را بطریق مذکور بقدر امکان به
بردم و نوشته در آن شروع کردم و او را در
اربعینة الکلمات در پس فرار دادم
به ترغیب و شرايط و او آب مقدس را در دهان
جایگذاخت و در ترجمه رساله سید بزرگوار رسید
طاعتش که درین خصوص نوشته مذکور است
و در مبادی امر و در مبادی اربعینات
ادل مذکور و البهکیم الک واحد لا اله الا

الاهوالهجن الهم هزار و شصت و یک
مجلس شمعان نمودم و چند دفعه از اینجا دورا
و در مدت سه اربعین چهار هزار مرتبه سوره
مبارکه و عبادات را خواندم و در این سه
اربعین در عقیقه فریضه ده نوبت روز
فاتحه را خواندم و جائده کلمه این سه ذکر
در رفع عوائق دنیویست و گاه گاه سوره
عطار و متوسل شدم و از آن استعدادت
میگردد و چه بگویم از آن رجا نیست آن
مدد میرسد و خانه بعد از عذاب آفتاب
بیش از طلوع در منهایم که توان عطا در

دید بنظر و بسن سلام بان کامی بسیر
نهند و گوید عطا و قد حلال
ترقیه مسا و صبا حاکم را انعاما
بسیر کامر و کمر بسیر نهند و گوید و هانفا
فانمخی فوی ادرک المی بهانفا
العامضات نکرها بسیر کامر نهند
و گوید و هانفا حلد بی الحیر و السعد
کله ما سر ملیک خالق الارض
و السماء مکرر این عمل در میان
مطلوب است و املک شریفه و سعاد
کریمه و شاد و علیها عالیها را در سعاد

فیوض مدخل ام است و اگر اهل حال
 در یک آراگاه نگرین بقیع کشودند
 و سید بزرگوار گوید مراد رسته نه رای
 از بقیع آن محل حاله حاصل شد که
 و رای مرسته شرح است و اگر مقرا
 در الوان بود که محاذی در مقدس بود
 و اگر بزرگوار خود و بعد از آن در انجا مسجد
 و در انجا مسجد است
 مشهور است و انجا از بنای آن
 بزرگوار را نیز است

همه از آن
 و در آن
 و در آن
 و در آن

10

بسم الله الرحمن الرحيم
 سحر سحر سحر رضا را که سبب آمدن
 مغفرت اوقات الطلوع حقیقت اوست
 فکر او سحر احاطه که معرفت او نه هر عبارت
 که از لغت او ایراد کنند و هر سال که از صفت
 او بر زبان درند اگر غنوی باشد از آن نشسته
 معجزه او در تصور نبیند اگر غنوی باشد از آن نشسته
 توکل می آید و نوامیس و از همه پیشوای اصفا
 در غم ای اولیای خاتم النبیین محمد مصطفی ص
 لا اله الا انت کما تهب علی القدر
 اذوت

وفوت بقول العالمون برادران درین و
 صلوات و فواید بحیات بروح معنوس و دو پاک
 و دوستان و برکنه کمال و یاران او و بختی احوال
 این بر سر له و سحر را در مقامه را الهه اگر هر کس بداند که گوشت
 با خلاق مصری شهنش بر پاان افلاک کریمه سیاحت
 مرضیه بر طریقی که اندیشه آن بود که مختصری در بیان
 سیر او در گوش اهل کیش بر قاعه سالکین
 طریقت و طایفه حقیقت بخشی بر نرد عمیق کیمیایی
 از وقایع نظری و عملی که نمره لب انصاف و عدل
 آن شده مرتب گردیده ششال ان جهم از لب کبریا

شوغل به اندازده و موافقی به نیه میسر نشده و خبر
 آنچه در ضمیر بود از قوه لفظیه و غیره در بر وقت که
 استاده نافته ضرا و نه صاحب علم است و نور عالم است
 و القلم قلم و نه اکابر العرب و العجم و الیهی و الیهی
 الاسلام و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 منقول از کتب و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 جهان مجاز و مرجع و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 الخ و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 از پیش لغات یافت بر نوعی که است و او نیست حال
 قلم که در وجود و عوایق و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 ملاحظه

مسئله نموده و موافق در نظر بر او است و محبت کرد و از جمله
 انقیاد و امر بر کردار و منش از ان مطاع و شمل بر شرح
 احصای و ذکر آن و فانی در این مختصر وضع کرده و در این
 استی از تمیز و محبت و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 بیشتر دارد و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 مصرع یافت به آنچه به ان نزدیک بود و قضا کرد و او را
 اوصاف الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی
 مکارم خلق و محاسن شمع خوی ذات شریف او و الیهی و الیهی
 را بدین معنوت پوشیده کرده و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی و الیهی

عالم مجازی اور احراریت در پی و فرمانی مخصوص
 کرد و نهاده است در عالم حقیقی نیز زلفت یزدان هر چه صا و غ
 شود به موصوف گردانند اللطیف المحیط بخاطر این ذکر چه
 این مختصر شمل خواهد بود در این شریعت است که هر که در خود
 احوال خود ذکر و شکر و غیره شریعتی و داند و هیچ نوعی
 باشد بخود و چون انقضای حق و خبردار شود در باطن او
 شوق به کمال که عین او باشد و طبع کمال به به این پس محال
 شود و هر کس که در طبع کمال و اهل طریقت این حرکت را ملوک
 خوانند و کسی که در حرکت را غلبت کند شریعت را هم اهل شود
اول به این حرکت و چه از این صوره باشد تا حرکت میسر شود

ع

و اهل طریقت را در درجه است و در حرکت است **دوم**
 از آنکه عوایق و قطع موانع که در راه حرکت سلوک
 باز دارد **سیم** حرکت که بواسطه این از بند است بقیه
 رسد و اهل سلوک بند و حال پاک و در کمال **چهارم**
 حال یکدیگر در شایسته سلوک از بند است حرکت و صول
 بقصد بر و گذرد و **پنجم** و این یکدیگر از سلوک اهل
 و هر که را ساخت شود **ششم** نهایت حرکت و عدم او
 و نقطه سلوک که از او در هر موضع فانی و در توحید
 خوانند و هر یک از این معانی شمل بود و چه اهل طریقت
 حرکت که در این لغت و بنود و این شریعت را در شریعت

ایرا و کنیم بر اینست که در فصل اول باب چهارم که در
 نشر باشد و بیاید است که هیچ که در هر که حصول
 بر خردی موقوف باشد بخردی دیگر مستغفب خردی دیگر
 الا جزو اخر هر حال از این احوال و ملطه شده بیان
 نفقه آن بی و مفارقت لاقی در حال نفقه آن بی
 نه هر ملطوب بر باشد و در حال مفارقت لاقی هر دو
 عنه شود پس حصول هر طریقی یکی از این باشد
 که له بود و مقام بر او در وقتی که توبه بکند
 بعد از آنکه طوبی باشد نقصان و این موجب کفر است
 که حسنات را برایشان بفرستد و این معنی در حصول
 نام

از محض ریش کرد و چون انقضای ریش شد شروع
 در ابواب و فصول آن کرده و در هر فصلی که در **باب**
اول در هر که حرکت و یکم از آن پاره باشد حرکت
 میزنند و در آن شش خبر است و در هر یک فصلی پس ابر کنیم
 پس **فصل اول** در بیان **درم** و ثبات **سیم**
 در مینت **چهارم** در صدق **حجم** و در ثابت **ششم**
فصل ششم در خلاص **فصل اول** نال آن که آنکه
 است و اولم علیهم السلام و علیهم السلام و علیهم السلام
 ایمان در لغت لغتی است یعنی در دین و در عرفان
 سرفراز لغتی خاص است و لغتی است که به نیم قطعی است

که پیغمبر فرموده است هرگز نباید که
 از سوره کردگار بی دوری که جمیع حرکت پیغمبر
 معلوم که پیغمبر از هر دست و قرآن مجید دست داده
 و جمیع و قرآنی و سنن و حدیث و هر چه بود که همه
 است از این اجمال شده با فرمودن این مثل
 برای مکرر شده و مقتدره علی بن ابی طالب و تفصیل شده
 چه اگر کمتر از این شده ایمان داشته و اگر زیاده از این
 باشد این ایمان و کمال ایمان بود و موقوف بر ایمان
 بود و این ایمان که نه بدین و نه بدین و نه بدین
 برانده و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 که

کنند و این صریح باشد و قابل زیاده
 و نقصان شده و لازم تصدیق مکرر شده و از نهجته
 ذکر ایمان و ذکر عمل صالح فرموده در موضع آنکه
امشوا عمل الصالحات باید دانست که ایمان را بر تپا
 از همه کمتر ایمان نیست ایمان الله من الله ایمان
 در ربه الهیه است و این است فان لا عراب بیننا
 که فرموده اولی مولا است و لا یفلح الدین فی ملککم
 است و این است و ایمان ایمان به تقی است و
 تصدیق جزم شده بیک تصدیق بیک و این است
 ممکن بود و حق تصدیق جزم هر چه است بر این تصدیق

مستند عمل صانع بود آنکه انؤمنون الذین امنوا
 و رسولهم لم یزنا بواحد من اشیائهم فی غیبت
 انؤمنون الغیب چه بود و اما الم و انفسهم فی سبیل
 اولئك هم الصابرون و ان صفی بصری باشد
 بطل تعضی ثبوت بصری ایضا که می در او حجب را
 همه مفروض لغیب باشد و در آنها که مراهبان که در حق
 ایشان فرموده است انؤمنون الذین اذا ذکر الله
 فقلوبهم وادامت ملهم ای به را و انهم اما انما
 اولئك هم المؤمنون حقا و ان مرتبه ایان که است که
 متقل باشد یا یقینی که شرح ان بعد از این گفته ایم و ان

این را به
 این را به
 این را به
 این را به

نموده ای مرتبه ایان باشد و انهم در سبک کمر ایان
 ان بر ایان یقین است و ایان یقین است
 نه ایان باشد و انهم اکثرهم ایان و انهم اکثرهم
 بر است و انهم یقین است و انهم یقین است
 انکه که می مطلق نفی از یک کار است بگویند
 سبک ملکی باشد و انهم یقین است و انهم یقین است
 سعی چه شود و در غیبت است و انهم یقین است
 نیست که در انست و انهم یقین است و انهم یقین است
 احوال جهان چه می کرد و انهم یقین است و انهم یقین است
 که در انست و انهم یقین است و انهم یقین است

تا بود که کسی بر هر کمال وجودی بر خیزد
 باینست تمام **و** اینست کمال وجودی
صلوات و ثبات کمال الله تعالی
 انما اتقوا الله ربکم فی الخیر و فی الاخره
 ثبات نیست که تا به کمال شود و تا نفس
 که طلب کمال نشود و تا هر کس که
 استغفار و شکر و توبه و طلب کمال نمود
 و ثبات با عبادت و حصول عبادت او که کمالی
 و کمال است و تا از غم و شبه طلب کمال صورت
 نه بد و در طلب کمال ثبات غم و شبه نشود و سبک
 ملل

۵۴

چهره **و** اینست کمال الله تعالی
 جبر الیه بی سبب از غم و شبهه
 معنی شود حرکت و سبب از او آید شود
 حرکتی که منظر با و ترویج و چهره که از او
 فایده و منظره باشد و ثبات صورت باشد کفایت
 متوقف بر شش وجه الیه است و ثبات و کمال
 نه است باطن و احوال که از او الیه نزد و باطن
 صدور احوال و ثبات از صاحب ثبات و ایم ضروری
 باشد و نزد و این معنی است و در این باب
 از او که نزد و سبب کمال حقیقی نمود و از او که

است و ال - و زرا که می باشد نقش شده باشد
 رسه به تربت ال کمال **مسلم** که بشوی این لغت و سترنی
 از سر نهی این که سترنی - پس از سر از روی خود
 برخیزی - نه مثل کنی هیچ - نه بگویی **مسلم**
 و تربت ال که فل آن صلواتی بجای و معانی
 نه رب العالمین نیست و معنی قصه است و قصه دیگر است
 م عمل و علم و ادل - و زنده که کاری کردیت
 و استنی است قصه آن که گفته است قصه گفته آن
 که از روی ظاهر شود رسه و سر و سر و سر است
 و سر و سر است به که قصه مقصود می پس به چون
 توقف

معمل

مقصود حصول کمال شده اگر چه مطلق پس نیست به
 به مثل شده و طلب قربت نمی که است که ال
 مطلق و چون چنین بود نیست نه از عمل نه به به نیست
 ال موسی خرمی علی الموسی چنین است به است عمل به بدین
 اما ال کمال البیات و زنده کنی بکانت و کمال ال
 نو فی کانت بحکم ال ال ال و زنده ال ال ال ال ال
 و زنده و کانت بحکم ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال
 نیز و جهان فخر ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال
 مفرد و طلب قربت شده به به به به به به به به به به به
 به بحسب ال قال ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال ال

۳۴

بصدقه او سرفراز و صلاح پس انشالله فعل و کلام
 تنها به مضامین و سوف و نوبه هر عظیمی که در کتب و
 به بدین نیست نه به سبب و به شش شش را و برادران
 که نمی خورای او کی تا بود در کتب و به شش
 ای بر تو جان را از به کس شش است که تو زبان
 که چه چنان تو کسی را در نیست لیکن تو در میان
حل در صدق اینها انشالله انفعاله و کلام
 مع الله و حق صدق و در وقت گفتی و به شش
 به در هر موضع مراد و صدق و به شش
 و به در کردن و به شش و به شش و به شش

معل

معل

وقتی که زبان را داده شش و صدقه کرده و به شش
 تا معی و به شش که او پیش از به صدق و به شش
 او را بلکه به شش و به شش و به شش
 یست به شش و به شش و به شش
 چنان به شش و به شش و به شش
 و به شش و به شش و به شش
 و به شش و به شش و به شش
 و به شش و به شش و به شش
 و به شش و به شش و به شش

نبی و دیگر از گفت و چون لعل و صفا علیا و جم
 راه است نزد کس و ای شبه به قول بقصه پس کسی
 که لطف می بیند سوگند کند همه دار تر باشد **در طبع**
 اگر قدرش شوی خدای که ز نور جلال پرورش می دهد
 طبع نبی است زیرا که لعل و شایسته فیض نور انوار شوی
 که روشنی دل از او گشته شود **در طبع** هر چه در تو نه بود
 بر آنند از آن به کمت است ای کمال که زده است
 رو در شده شود **صلح جسم** و زانکه لاله لاله
 و انبیا الیه السلام است به انکس و درو
 قبل کردن باشد **ال** به خبر بود که باطل که همیشه
 نام

تاج

مترجمه بجانب اوتی باشد و در کفر و در عزم
 طبع قرب او کند و با بقصد منیب بود اگر چه
 و دیگر بقول که در عفو اوقات مذکور او و دیگر
 نعم او کتب که بفرست او نزد دیگر باشد مشغول شود
 و البته زلاله منیب **سبب** عیال ظاهره که همیشه
 بر طاعت عبادت که معقول نیست قدرت باشد
 مرطوبت کند **سبب** صدق و فیض و نور و دل و نور
 بود و تقرب و دل و در اصل صفات و حال خلق
 صفای بر اینند که با دفع بر آن و از بدین
 مرجع ضرر را در آن و در رسانی که هر شای و در میان

و ایضا از خود و اول خود بادل در جبهه تمام
 حکم شرع تقوا الهی و طلب امر خاتمه کردن
 و از رفتن اجتناب و غیره و غیره و تو بعد از اکل
 و آب حقیقت حقیقی از رحمت تعجب و جا بقیه بند
 و فطرت الهی که بگویم و فطرت و فطرت با ثبات
 فیها و له تا مزین که غرض سلوک راه حق است
 و در هر حال که هست او میگرداند و از پیشش در دل
 مافیل میخواند بر دل در پیشش بخت در دست تو
 ای که صدای از سر نهی و در هر جوان باشد از
 بهی و در آنکه به بند که در دهر از سر نهی باشد ای دل
 ملکی

از اندک در پیش
 از اندک در پیش
 از اندک در پیش

بکنایه بر هی فصل ششم در خلاصه فی الامور
 و امر و الاستیعاب و محلی فی الیهی پرسی احدی
 و تره کردن به نبی آن کرد چیزی از هر چه غیر او
 باشد و در مینماید و اینی، فطرت الی میخواند
 که در آنچه گوید و در طلب قربت را کنایه ای غرض خاص
 و فطرت نبوی او که در غرض غرضی دیگر نه و فطرت
 با او در سر دال الله و فی الفطرت فطرت الی
 که غرضی دیگر نه و غرضی در هر چه جاه طلبان
 میگرداند طبع ثواب حجت از همه ثبات در هر کاری
 از عذاب و درخ و این همه از باب شرک به شرک دروغ

و فصل

ما شدم

باشد بعد و خفی صلیت رستی باشد و نه شکر خفی
 باشد و شب اثرک فی منی آخفی من دلب غلبه بود
 یا بصحره العتاء فی البیله الظلمه و کمال کمال
 شرط باشد شرط اول علم باشد و نه که فعل
 است نه که کمال باشد و کمال کمال شمس معده باشد
 بعضی از کلمات از غرائب باشد و بعضی از حصول کمال
 بعضی از صافی از غریب کمال و ترنمه با و کمال فعل
 را نه که غیب صافی و انتم را نه که کمال معنی و بود
 یا تحقیق نقاب باشد یا جرم از ثواب یا خط
 از غریب کمال و بعد از ذکر لغت ای و رست و رست
 ۱۰۸

شکر و ستاره

شکر نهاده سر و اندر نهاده از سلوک منکران بر
حوالقاء و تبه قلبی عمل عیال حاصل و لا یشک
عباده و تبه احدی و چون شکر خفی می شود
شود سلوک و وصول به تبه دست و پدیس
احسن الله اولی این صبا حاکم است
سایع الحکیم من قلید علی سانه **مناظر**
کمی یا بدل با خلاصی که شدت است
و یو خلاصی و زو یو خلاصی با نیاید نشوی
ش نشیند که مکینه خلاصی که طالب
راه حق نشوی راه هدایت او راست بود و با
تو گزینش راست و در راه که با خلاصی درون صفا
او راست بود و ایستاد نیز تو راست **باب دوم** در
ازاله عوائق و قطع حوائج از سبزه سلوک
و آن سهل بر کسی و سهل است **فصل اول** در زهد
فصل دوم در زهد **فصل سوم** در فقر **فصل چهارم** در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه و مراقبت **فصل ششم**
در تقوی **فصل هفتم** در زهد **فصل هشتم** در محاسبه و مراقبت **فصل نهم** در تقوی

نہایت مختصر

کہ نام

تکلیف پوشیدگان
جز



فی البوم سبعین مرة و ارفتم سوم اما توبه
 عام و خوف بر هر شرط باشد اول علم
 چشم فعال انگه کدام فساد رسند
 مکان باشد و مکان کسب ششما منعد
 باشد بعضی انکبات از عذاب باشد
 بعضی از حصول ثواب و بعضی از رضا
 از بر کار نکند و قرینه بود کدام فعل
 رسند به نقصان و هفتم بار
 مکان معقد بود با اجتماع عذاب
 باشد با حرمان از ثواب با محظوظ افکار
 و بعد از او که لغت و عبارت از
 و شرط دوم

شرط دوم و خوف بر هر چه حاصل کمال و رضای
 نعلی در محل حصول انقصال و شرط اولی پس
 واقع که این هر هر شرط و بر اهل باشد که گفته
 اند و اگر کرده باشد از توبه بزرگ گفته و توبه
 باشد بر هر چه که تعالی از آن ماضی و مکرر تعالی از آن
 ضرر و سبب باشد از آن استقلال و انگه و فساد
 ماضی باشد به قسم شود و نشانی بر آن که در هر
 از او صادر شده باشد و هفتم آن ماضی هر چه نماز
 و این قسم ششم و دو قسم دیگر باشد و پای کتب گفته اند
 و گفته اند توبه قسم دوم تلاطم و آنچه واقع شده باشد

و ان نفس که کس به کسی باشد با نفس صفا
که بخواند او کرده است و هم نفس نفس او که نفس
خود را در معرفت نفس بنویسد خدای او در دست میوم
بوی که خدای که معرفت خود را با نفس بود و به نفس
بوی خود را در دست تارک صورت نمید و در سینه او
بوی خود در دست نمید است با نفس و دیگرانی ترا
در جبهه بوی تقصیری و خدای او به و در دست خود او
به و عرفی خدای او با و یا کسی که قائم مقام او به
و با نفس و دیگران است و او را که سکه از قبل او به
و مثل خود را که بر آن نه می کرده به و اگر آن غیر
مقتدی

مقتدل به نصیر رضای او لای او هر شرط
به نصیر رضای او لای او به لای او هر
شرط تا به هر به همه و او بود که در دست
حق به بر دست به خود جانب او مرغی کردن
و با حق نفس او باقی دو نفر و در دست عقوبتی
با و پی که و جیب به ملا فی باید کرده او
جانب الی تصرف و آنها را رجوع به هر او
با و دست در جهنت العبد از حصول انوار
بوی عبودیت او ای حق نفس خود به که مرغ شود
و او با و توبه با شمر به نفس او با و حاضر

در خیر بودی که ترک کنی که در حال مشرک کنی
 باشد زینده الهی دوم این کردنی که اگر او
 کند با او شعله برود و شعله و تقاضای نقصان که اگر
 بکشد بوده باشد و اگر بکشد بکشد و اگر بکشد
 هم در خیر بودی که غم مخورم کردن مرا که اگر کند
 معده گشاده و اگر بکشد در بکشد و بوزن نه
 خسته روزه چه روزی در شعله و بکشد و بکشد
 آن کند که کند و در غم مخورم بکشد در آن باشد
 که برود خود این باشد و بکشد و بکشد و بکشد
 با نوع دیگر از تو انی عود بکند که غم را بر خور
 آن

ثابت گردانده و دام که متردد باشد و در نیت او
 عفو در مجال محال باشد و بکشد و بکشد و بکشد
 جبهه تقرب نه بکشد و اگر بکشد و اگر بکشد و اگر بکشد
 و در کجاست و فعل باشد و اگر بکشد و اگر بکشد
 کس با ذنب نه این جبهه شرایط توبه میست از موی
 و در حال این صحبت فرموده است اینها اللهی امنوا
توبوا الله و اتوا صلاتهم علیکم ان کفر علیکم
سینکم و من فرموده است انما التوبه علی الله
یعلم الله و بجهله ثم توبون من قریب فانه
توب الله علیهم و ان توبه فی حق که از ترک او باشد

شرایط او ازین معنی که یاد کرده شده معلوم
 شود و در این باب فرموده است لغة بالله على انبي
والمهاجرين والاهل من اتبعوا في سنة
العسرة و ترجمه آنست که هر که از پیروان انبیا و اهل
 سالک غیر مقصود و پی سبب کشته اند الهی و اهل
 نظمت و دویم آن مرتبه که از آن مرتبه کرده
 باشد انتفات بدان مرتبه برده و در آن وقت
 در آن مرتبه خود نفس او است در مرتبه که از آن
 مرتبه ترقی نکرده و برده این جمله است انما
بشبهه و پی سبب کشته اند حسنات الا برکات
 التوفيق

المقربین و از آن که از آن که توبه و استغفار و ترک
 هر کار و هر مرتبه بر خوات که نشسته و تضرع و سجده
 تا به پاک باشد تا آب و جفای سرده است
 فارسی توبه به آن است که بگوید ربك المتطهرين
 و بعد از آن چه نه از بهر گدوم توبه و در توبه غم خورم
 از آن غم توبه و آن نیز که بعد از این برای توکنم
 که بهتر از آن توان از آن ایام توبه پس غم که نه
 خودم خوشی خوشی از کرده و خودم بر دم خوشی
 و خوشی انگاشتنده بود در عهد عمر که نه
 کردم خوشی خوشی باب دوم در توبه و استغفار

ولا تعدل عینک بل مقتضایه ارد و جانی
 زهره کجولا الهی منقش نم خه و زرق و یک جز
 و البقی زده صند غیبت باشد و زاده کسی باشد
 که او را در پنجه لعلی نه نیاشه نه ماکل و در باب
 و ملاکس و کلمات و ملذات و یکر و مال
 و جاه و ذکر غنی و قربت ملاک و فاذ هر چه در
 هر مطلوب که برک از وجه شود در غایت نمود
 نه از سر غرض نه از سر جهل نه از جهت غرضی غرض
 که راجع باشد و هر کسی که بخواهد بداند پس
 صفات زاده باشد بر وجه مشهور آنرا زاده
 حقیق

باز

حقیق کسی باشد که بر وجه مشهور صفات از غیبت
 و در زج و نوا باشد هم ندارد که حرف نفس از جمله
 آنچه بر نهد و هم بعد از آنکه تیا کیمتات هر یک داشته
 باشد و در امکنه باشد و مشوب باشد بطبعی یا بدور
 و غرض از غرض نه در یک و نه در جهت
 و ملاک کرد این در این صفت نفس بر وجه باشد از
 ملک شهاب در ریاضات و ادن با شایان
 و ترک غرضی در روی رکن و در حکایات زاده
 اید است که شخصی سی سال سر کوفه بخت را بود
 فرجست که از هیچ کد ام هیچ وقت چاشنی گرفت

از و سبب این را ضا ت رسیده نه گفت دینی
 نفس من لذت روی اس دوطی تم کردادر ایام شری
 که داس دوطی تم بعد م حصول به ال لذت در
 ناشی دادم تا دیگر میل به شستن می کشد و شستن
 که در دنیا ز هر جنبه رکنه ضمه طبع کانی و نواب
 در جزات شکر کی باشد که از دانت شمت و زرا
 نما دل کمنه با وجود شباح تا در ضا فنی موقوف
 پس رتواند خود را یکی که در تجارت متاعی
 به نام متاعی لست نه که بران شود کمنه و
 در بلوک راه حقیقه منفعت ز هر دفع شود مثل
 باشد

باشد تا ملک محرم مشغول شود و از حصول منفعت
 بهر خانه را بهر آرزو که کرده ددی ایام ترا
 هر نفس کی ترک دنیا جان را ترک دنیا نه
 بهر دنیا ترک ترک ترک دنیا خرد ز هر کجاست انداز
 از آنکه غرض از زهر بود خود است یا غایت حق
 زهر مضمون خود است که روی خود کنی نه بحراب
 از آنکه هم او است تحقیق که معبود خود است
 حاصل بود و در فقر قال الله لا یس فی الضعیف ولا
 علی المرضی ولا مع الذین لا یمرون یمفقول
 حرج اولی الضعیف و اولی المرضی و اولی الذین لا یمرون
 که

باشن نمود و اگر بشه کمتر از کفاف او باشد
 و در این موضع کسی را گویند که غلبت بر او غلبت است
 و بناوی ندارد و اگر اس در دست او این غلبت
 او را غلبه بکنند از نادانند و در غلبه او غلبت
 و غلبت بر اس طبعی است و خصوص کشته شدن
 اس به و در کفر خرد و با سخاوت و از جهت
 خوف عذاب و در رخ طلب ثواب حضرت بل از
 حربه غلبت انتفا که لازم قال بر بدو که راه
 حقیقت را استعمال بر وقت حاجت الهی شده و غیر
 حقه حاجی را نگوید و به حقیقت این قدر تشبیه
 باشد

باشد از زهد قال المبی الا خبر کم بدو که این
 الحشنة قال لوی قال کل ضعیف من ضعیف اعبر
 اشعث ذی طهرس لا یوید و قسم ع آله لایرة
 و چو کفستند که اگر خواهی که لطیفی که ترا از
 شود به قال لابل جوع بر یان سنگ و اشع بر
 بشکرک و بر در و در شریع کم پیش مدان
 میمور و در تصرف بخش مدان انرا که بود ادوی
 به بنا و دی و در رخ و غلبت در بخش مدان
 کرد در بخشگی تصرف در بخش و در بخش و نه
 غلبه و بخش و بخش بر آن که در بخش و در بخش

و جزت بنابر هیچ **مطلب** در صفت
 قال الله تعالى واما من كان مقامه به ولى النفس
 على الهوى فان الحجة هي المادية و صفت رام
 کردن مستور باشد بمنع او از آنچه **نفس** کند از
 حرکات غیر مطلوب بلکه کرد اینها و او را عفت
 صاحب خویش در آنچه او را بر او دارد از
 مطالب خویش و در موضع مراد او در صفت هم
 منع نفس بویست از بغیاد و طاعت قوت
 غلبی و شهوت و آنچه بدان دو قوت کلن دارد
 و منع نفس از طاعت و طاعت قواى خود با بغیاد
 که بزرگ

که عفت برزواى صفاق و عظم شسته مانده
 نموده غرض راجع ال قوت و جاده و تالیف ال
 از حیل و مکر و خدعه و تقصیر و خوف و حیرت و غرور
 و اینها که مشرور و غیر ال از ان حادث شود
 و بلکه گردد پس ان نیز اطمینان عقل علی و غیر
 که رساننده او باشد و او را بکلی که عکس گردد
 باشد بغنی و آنکه متابعت قوه شهوی کند باین
 خواننده و آنرا که متابعت قوه غلبی که بسیج خوانند
 و آنرا که رذائل صفاق بلکه بود شیطان دور
 تنزیل از حد و نفس را ره خواننده است یعنی

۱۱ رده با سواد اگر ای زوایل در روی ثابت باشد
 ۱۲ اگر در روی ثابت باشد با قفسی میل بشیر کند
 پیشانی و خویش را امدت کند از اغش او اتم
 حورنه و قفسی را که سجادت میل بشیر طلب
 بخیر او را املک شد نفس مطمئنه و عرض او را
 به خیر است بکافع موافق از وصول حق دل
 شواغل طاهر و طینی است در هم مطیع گرد نهول
 نفس حورنه نقل علی و او بهشت شود و طلب
 کمال سیم ملکه گردینه نفس انانیت از اشیات
 پاکه بعد او بشیر قبول نفس حورنه و او را کمال
 کم ادا

در قفسی میل بشیر کند
 از اغش او اتم
 سجادت میل بشیر طلب
 نفس مطمئنه و عرض او را
 بکافع موافق از وصول حق دل
 در هم مطیع گرد نهول
 و او بهشت شود و طلب
 انانیت از اشیات
 و او را کمال

که در محکم بشیر برسد نفس خیم در می
 در قفسه قال الله و ان تبدا فی نفسم
 او بخفوه بیکر سیم به الله می به کبیری می کرد
 بشیر و مر قبت کبیر الکافه شای و در عموغ
 برادر می است به عفت و می می را
 خود حجاب کند که ام بشیر است اگر طاعت
 بشیر بشیر با زمینه تا قه طاعت او بر می می
 به نعمتهای خدا حق در حق او کرامت کرده است
 چه نسبت در اول وجود او چه سیم حکمتها
 در او همیشه عطاء او که علی تشریح جنبه یی

نفس

در شرح ال قه که قلم ال ال کیه است
 سخته اند با کله از انچه است از دریا بنظر
 سهم کرده اند چیه من نه که در فو قی نهان
 که در وجود است چه اگر ده است چیه ی و قی
 صنع در نفس او که هر ک معلوم و تفکرات خدات
 حوز و هر ک محسوسات و بر قوی و بعضا
 بات کجا و کرده است و در او که از هم
 فطرت لغیر کرده است و با ب بردش
 او از علویات و سفلیات سخته گردانده پس
 اگر نفس طایات او بعضی از لغتها و کلمات
 را

که بر تو ان شمر د کچه فرموده است و ال لغت
 لغت ال لا لغت او از نه گفته لغت جو در نه
 احوال و قف شود و اما اگر طاعت موصیت
 او را در شیشه بر اند که برای این لغتها هیچ
 نه کاف م کرده است و لغت خود وضع نماید
 و اگر معنی را حج باشد نویل نه ثم و ال نه پس
 هر ک که طلب کمال احسان خود کرده باشد
 از او خ طاعت در وجود نیامد و خویش را
 با کچه خ طاعت گفته لغت داند و از این کچه در ده
 ص با انفسکم قبل ان یسوا و اگر حاجت بخاک

در هر صفت نهادی نه در وقت آنکه دانی
شغل جبهه خردل تن بهار دانی
حباب او کنه در غنای با به جزای عظم افته
روح لایق نه به لایق قبل منها شفاعت
ایمان از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بطلی و طهر خود را نگاه دارد و آذوی جز
در وجودی که در آنکه در آنکه در آنکه
که اندکی در آنکه در آنکه در آنکه
تا بر صافی آنکه در آنکه در آنکه
و ساعی او را از آنکه در آنکه در آنکه

و نه قوی و ضعیف و این شمس طهر
و عملوا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاصبروا
که مرنه حصول عطر سه و الله یوفی واثبات
من عباده انه اللطیف الخکم
در تقوی قال الله ان الله یوفی واثبات
بیتیر نه از صهی از چشم ضارقی که در
از و بی که در آنکه در آنکه در آنکه
آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بهاری او نه بر نیز بر کوه تا به جاد است
و هر دو در آنکه در آنکه در آنکه

نقل

از حصول ان فیض محروم تواند بود و طبیب فیض را کسی
 ممکن باشد که او را در حیر معلوم بود که آنکه وجود ان
 فیض فیض شکست و بخیر دانند مگر آنکه دانند که وجود
 ان فیض در بر ذرات که به مقتضی کمال ان ذات بود
 و این بر هر علم معاد و سجد و قول ان فیض باشد در همه
 احوال چون انیمه که معلوم است و فقر را داده باشد گوئیم
 که بکمال را بعد از حصول استعداد از ان که واجب باشد
 و نظم موافق شود و نیز می باشد که فیض انکشاف با
 سوی ان اشغال دارند و از قبیل اشغال بر و حصول به
 مقصود حقیقی دارند و شود و نیز حاکم طاهر و طبیب
 باشد

باشد با یکدیگر قوی حیوانی یا انکشاف را می احوک
 طاهر باشد و نیز باشد به بیرون صورت های که می بینند و
 باشد به ان فیضها نیست و نشیند و صورت های می باشد
 و همی در بویها و طعمها و بویها و آوازها و حواس طبع
 شایسته باشد و نیز صورتها و بویها که طهر در ان نیست
 باشد و نیز به مقتضی تقطیع مسرت و تقصیر مقصود
 یا از طریق امر و تقطیع می باشد که احوال که نشیند
 یا بتقصیر در امور می که طالب حصول ان هر باشد
 و نیز به احوال و جاه و در قوی حیوانی باشد و سبب
 حریه و خوف و بعضی شهوت و یا خفاقتی و خجسته و غریزه

تا تهرتا رانده اند به قدر عدوی، خضر را در موی
 بسته در آن کفایتی زنی شایسته تفکر در مورد
 غیر هم به علی غرض به شسته در وجه به شتغال
 به آن از مطلق به محسوب شود و صورت عذرت
 است از آنکه این صفت به موانع پس به صفت
 به به نوعی شایسته گفته که به در محو به ظاهر و باطن
 شایسته و قوی به به انداز به ماضی گردد
 تا در آنکه به به ماضی به قوی به دفع کند
 غیر عدم بود و تحریف کند و از کفایتی به کفایت
 کند و آن کفایتی بود که غایت او به ماضی
 قیاسی

محاش و ماضی به ماضی محاش ماضی
 به به در ماضی ماضی و ماضی که غایت آن به
 لذات به به نفس طایب را به از زوال
 موانع طایفه ماضی که در آن ماضی به ماضی
 ضرایب به که به ماضی و ماضی به ماضی
 ماضی به ماضی و ماضی به ماضی که او را
 تفکر خورنده و آن در ماضی ماضی و ماضی
 این است به ماضی در ماضی که او را
 ماضی و ماضی ماضی و ماضی و ماضی
 به به ماضی ماضی و ماضی و ماضی

و

خدا صمد و چه است که فکر سر، لعل منت
 از روی تقاضا نظر را این کشف است در ^{صفت}
 می و هیچ کس از مرتبه نقصان نمی تواند
 رسیده آن سری و از این کشف است ^{اول}
 فکر و نظر است و در مرتبه نخست بر فکر زیاده
 از این است که بر توانی شمردن آن ^{فکرات}
 انقدر تصور و در حدیث آمده است فکر عاقله
 غیر من عاقله و سوسه و ساد است که عاقل
 سیر که از این آغاز حرکت نماید و افق و این است
 ویرانه لای است از این است بر هر فکری حکمتها
 که در این

که در هر ذره از درخت بر یکا ارس و دلو
 یافت شود در عظمت و کمال مبدع هر دو
 تا شایسته نور ابرار او در هر ذره کرده
 شود و شریک ایمانها ^{افاق} و ^{نظم}
 حتی قبیله ایمانها و لعل از این است
 از حضرت صلال او از هر صفا و است
 از مبعات اولم کیف بر یکا عاقل
 شنی شده در هر ذره از ذرات تجلی ظهور
 او مکتوف کرده اایات افق از معرفت
 موجودات که سوا ی که باشد چنانچه است

و حکمت و وجود هر یک بقدر استقامت آن
 حاصل شود و آن نه علم نیست افلاک و کواکب
 و حرکات اجسام هر یک و مفاد در هر مرام
 و ابعاد و ذرات آن و نباتات عالم سفل
 و ترتیب مناصد و تفاعل آن بحسب صورت
 و حصول امرجه و ترکیب کائنات معونه و نبات
 حیوانه و معرفت قوا و نفوس سماوی و ملکی
 و مادی هر یک و آنچه از آن و در آن
 واقع شود و از مناسبات و تفاعلات خاص
 و مشارک و آنچه بی حقیقتی دارد و از علوم
 الهیاد

الاعداد و مفاد ویر و لواحق و اما ایات
 نفوس از معرفت احوال و نفسی شمه و ال
 معلوم شود و بعلم تشریح اعضای مفزده از نظام
 و عضلات و عصبان و عروق و منافع
 هر یک و احوال آن نه صحت و مرض و معرفت
 نفوس و کیفیات ارتباط او بر احوال
 و فعل و افعالات هر چه از این میسر
 پس بقضای و حال در هر یک بقضی
 سادات شوق و تامل و آنچه بی
 تعلق دارد و این جمیع و بی است غیر

این فصول ابواب معلوم شود و اوصول
 باشد نهایت مرز کمال **سلسله** در خوف
 قال الله تعالی و ما قول ان کنتم تریدون الله
 الحزن علی ما فات و الخوف علی ما یات پس
 حزن علی رتبه از آنکه اطمینان بسبب وقوع
 نکرد و اگر که دفع استغذره باشد فوات فرصت
 یا امری مرغوب فیه که تلاخی او متعذر باشد
 و خوف علی رتبه بود از آنکه اطمینان بسبب وقوع
 نکرد و ای که اطمینان حصول آن محال است وقوع باشد
 یا توقع فوت مرغوبه که تلاخی آن متعذر بود
 پس

پس اگر که اطمینان حصول معلوم است وقوع یا محال
 لطیفی غایب است و از آنکه اطمینان رتبه و نیز خوانند
 و اطمینان از رتبه و اگر که توقع است
 معلوم شود و هر از این خوانند که سبب
 آن یا بجز این باشد جز این و خوف و رتبه
 بدو که از قایده کلی باشد حسن اگر بسبب
 در کتاب معصوم باشد و بسبب فوات تدریج
 که نشسته در عظمه ارجاع است و در ترک سیر
 در طریق کمال معتضد نصیم غم تو به شود
 و خوف اگر از آنکه کتاب کمال نقصان و رتبه

بدان وجه ابرار باشد موجب همه خودی در
 اکتف خیرات و بشارت و در شک طهرانی
 کمال باشد و دلیل بخوف است بر بی کسی و
 درین مقام از حزن و خوف غایب باشد از اهل
 قلوب بود قول لله سبحه نور هم من ذکر الله
 اولی که در ضد آن می و مرا می که در برتر
 بسبب احوال این خوف باشد، بمقتضی ملاک
 باشد افانوا اکرامه فلا یؤمن اکرامه الا التو
 انما سرین در اهل کمال از این خوف و خول
 بر الا ال اول ب الله لا خوف علیم و لا یم
 بگذا.

سخن نون در چرخه حکم لغت خوف خفته
 یک معنی است در عرف این طایفه بر این
 نون است خشیه لعملاء خاص است انما خشی الم
 می ده العملاء هست انما خاص است
دلیل خشی آیه خوف ارث انما خشی الم
 لا خوف علیم پس خشی است در شبه که سید
شعور لعملمت در سلسله حق جیل در ملاء و نور
 بر نقصان خود و تصور از اداء حق نه که
 با تحمل ترک ادب و عیوب است اجلای علت
 لازم ای پس خشی خوف خاص است در خشی الم

باقی از رجا و از باب سرزد و خدمت باشد
 و خوف در رجا متفاظانند و در بگویند رجا
 مشهور و فواید بسیار بود و نه خوف که رجا عیش
 باشد بر ترغیب و در رجا است که در سرعت
 بر در طریقی حصول مطلوب بر جوی تجارة
 لی نمودر بمو فیهم اجور و برید هم می فصل
 از نمر و غنچه حسن طلی باشد و غفرت و عفو
 در رجا و لغت بر حمت او اولی که بر جوی
 رحمه الله و در حصول سطر او واجب
 ان ترفع فرموده است که که غنه ظنی عیدر

ط. د. م.

بل و عدم رجا در بر مقام یکس منوط باشد
 ان لا یسب من روح الله الا القوم کثیرا
 و تلمیسی سب پس هر ف لغت را می شده است
 که لغت من روح الله اما جوی لک بر معرفت
 رسه رجا و متغی شود سبب الی که در اندک هر
 باشد است سخته اند و یکس سخته اند و سخته
 و با این تصور اگر رجا باشد یا بهر جهل باشد
 بنیامی که در است و در است سخته باشد
 از سبب سبب سخته در رجا و در فصل
 که شده و از این نظر معلوم شود که و در که لک

در سبک شش از خوف و رجاء نه باشد بجز
 از بیم خوف و رجاء از شمع ایت و حمد و عید
 و نفس و لایل نقصان و کمال ترفع و ترفع هرگز
 بدل از دیگری و تصور آنکه نهایی سبک و سبکی
 باشد بقصد، لای و هر دو در رجاء و رجاء
 خوف لازم آید و ترفع هر طرف بر طرف دیگر
 نباشد از اول خوف الهی در رجاء و لا عین
 واجب اگر چه از ترفع و هر مانی که بنا کنایه لازم
 آید از آنکه اگر چه در خوف و ترفع و هر یک
 لازم آید از آنکه بایس که روح الهی لا اله الا الله

فصل

فصل در صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 مع الهی صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 بوقت و ترفع کرده و ان شمع، بطن شش از صبر
 و باز و شش از ان شمع و کف هر یک و صبر
 از حرکات غیر صبر و صبر و ترفع اول صبر
 در صبر و شش و سبک و ترفع و ترفع و ترفع
 بطن هر که از نزدیک و فلاں عموم مردم مرضی
 بعد از ظاهر اس الحیوة الکبر و هم علی الله ختم
 تا قتل و هم صبر و ترفع و ترفع و ترفع و ترفع
 از جهه توقع ثواب عزت که انما یوفی الله به

معل

اجرای نیرج بسم الله الرحمن الرحیم
 انشاء الله بنده مکروه در همه احوال معبود و جل زکوة
 ایش نوازان مکروه دارد و مکروه کان خاص که در پیش
 و بنا بر که ملحوظ نظر داشته اند بشر القاصد فی الدنیا
 اذ اصابهم مصیبة فلو انهم و انما اصابهم
 اولی که علیهم صلوات الله و رحمة و در آن را آورده اند
 که با حقین عود و نصاری که زکی و صبی به بوده است
 و در هر غیر نصیحت پیری و غریبی شده بود و محمد ص
 و حقین پیری و ان قریب و بعد از آن دوست
 و حقین را از دنیای کفر گفت و در حقین

که در

که پیری از جوانی و پیری از ندرستی و مرک
 از ندرت که در هر یک از این محمد ان قریب و جل زکوة
 چنانکه که اگر مراد از پیری دوست دارم که
 از جوانی و اگر جوان دارد و جوان دوست
 دارم از پیری و اگر پیری دارد و پیری و اگر
 ندرستی و در ندرستی و اگر مرک و مرک و اگر
 زنده دارد و زنده که با حقین است و
 محمد ان قریب را بگوید داد و گفت صدی سوال
 که او در گفت که تو که در ندرت از حقین
 می که بفرموده الله بفرموده الله و ان

و بی سبب او را هر معلوم اولی و آخری خوانند
 و از سبب است این مرتبه معلوم شود که چه در مرتبه
 اول چه در مرتبه است و محله هم در مرتبه اول رضا بوده
 و بعد از این شرح رضا را در مصلحت نهم
 در سبب قال الله کی و سبحی ان که شکر و نعمت
 ثنات بر نعم، برای نعم چون معظم نعمت بی
 حمد نعمت در حق است پس چیزی مشغول بود
 شکر او که باشد و بی شکر که لازم شود
 که معرفت نعمت منعم که افاق و نفس منعم است
 و هم شکر را به نظر لای نعمت با و سویم
 جمله

فعل

حمد نمودن در حاصل صافی منعم قدر
 امکان در طاعت و ان محبت باشد
 در باطن دنیا و تعظیم او بر وجهی که لایق
 باشد در قول حمد نمودن در قیام کج
 قیاس منعم، ان قیام باید نمودن از
 مقامات با حدت با طاعت با عباد
 بجز لای شکر است لازم که در
 انحرال ایمان نصفان نصف
 عجز و نصف شکر به سبب

حال در ملاقات امری علامم با غیر علامم خالی
نباشد پس بر علامم شکر باید کرد و بر غیر
علامم صبر و حیا که بازای صبر و حیا
و بازای شکر کفوان است و کفوان
نوعی از کفایت و لای کفایت آن
عذاب است بد و از اینجا معلوم
شود در درجه شکر از درجه صبر
عالی تر است و چون شکر شود
که از دال بدل در میان عصبای دیگر
و عصبای

در گفت است و قدرت بر استعمال بر کار
نقنی و بکرو زدن، و قوت در استعمال بر کار نقنی دیگر
پس اگر خواهم که بر هر شکر شکر می گوید و بر این
نقنه هم شکر و دیگر در کرد که از دو سخن در نظر
از شکر می باشد که در اول و در این سخن و هم
بغیر از شکر خود است شکر به چه غیر از شکر
از شکر گری شکر به این سبب گفته اند
لا حصی شکر بلکه است که شکر است
و فوق یقول الفیل و زوید اهل التیم
شکر مفتر بود و شکر شکر است بر فیم ملکات

و حی زات منعم کنش که در مقام محبت بود
 که خود را هیچ محبت نماند و گویند در مقام کنی تو را
 اند که همه او باشد پس ایستاد بجا باشد که خود
 را او خود را نداند و بگویم را او خود را **بجای هم**
 در ذکر خود که مقام را در سوگند است شود
 تا آنکه که حصول مقصود باشد و آن مشرب است
 فقر است **فصل اولی** در اراده **فصل دوم** در شوق
فصل سوم در محبت **فصل چهارم** در معرفت
فصل پنجم در تقوی **فصل ششم** در سبک
 فصل اول در اراده و آن را که می گویند **فصل**
 مع

مع الیوم بر محول ربهم، العذرة و العشی
 برید و آن وجهی با رسی اراده خود است
 و آن شریک به خبر باشد شعور مراد و شعور
 بر کمال که مراد از هر شایسته و عیب مراد
 پس اگر مراد از قبل ظهوری باشد که مرید
 را که کفایت آن ممکن باشد چون اراده فقر است
 از منضم شود و هر دو بر وجه حصول مراد خود
 و اگر از قبل ظهوری باشد که هر دو معبود باشد
 در هر یک باشد هر دو فقر حصول مراد شوند
 پس اگر در هر دو فقری باشد اراده فقر

حاله شود و در هر یک از اشیاء خفته شود
پیش از فصل باشد و اگر فصل مندرج باشد
چون از فصل اثری حاصل شود از محبت خود
و محبت را هر آن بود مرتبه هر وقت تا هر یک
از آنها رسد که در آن اراده و مقارن شود
به در هر چه و البته منتظر شود به طلب
کمال نوعی از اراده بود چون اراده منقطع شود
بسیب فصل به هم و منقطع فصل شود منقطع
شود و این اراده که مقارن شود به اهل
نفع و منفعت بود اما اهل کمال اراده می

الو

مر لو بود و در هر یک از اشیاء خفته که در
بهشت و در هر یک که از اشیاء خفته هر کسی
را که از او بود و در هر یک از اشیاء خفته
با در هر یک از اشیاء خفته که در هر یک از اشیاء خفته
در هر یک از اشیاء خفته که در هر یک از اشیاء خفته
بهی عمرانی می شود این بهی و این بهی
مؤکد است که منتظر اراده می شود که
در هر یک از اشیاء خفته که در هر یک از اشیاء خفته
یا از هر یک از اشیاء خفته که در هر یک از اشیاء خفته
لی، مرتبه اول از این که در هر یک از اشیاء خفته

در شوق فانی که در عالم الهی و در عالم
 انداختن من ز یک مینوایه فتنه است که در شوق
 و فانی لذت مجرب باشد که لازم مرطاب اراده باشد
 اینجه به مجتهد عالم معرفت و در حال سلوک
 که در شوق او اراده شوق هر در شوق و به
 که پیش از سلوک خود شعور کمال مطهر شود
 و قدره سیران منظم باشد و صبر و معرفت
 نقصان نبرد و شوق چهر شود و با لک حبه
 و سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر
 کمتر آید که به مطهر رسد از آن لذت کمال
 حاصل

حاصل شود و در شوق به عالم شوق منتفی گردد
 و در باب طریقت باشد که مشاء به مجرب
 شوق و اندواید این عتبات باشد که طایب
 بتجرب باشد و به مرتبه منور رسیده **محل سوم**
 در محبت قل الله کل و من الناس من یحب فی دین
 از او بگویند که بگویند و الله من هو الله
 که محبت ترهاج باشد که در حال به تحمل حصول
 که به منقول محقق که در شعور به و به
 دیگر محبت میل نفس باشد به در شعور و لذت
 که به مطهر را شعور شود و در چنان لذت

ادراک مدحیت غیر نعل کمال پس محبت
 از لذت بخیر لذت تا بهشته و محبت
 قهر شده است منتصف است اول مراتب او
 اراد است چه اراده محبت باشد و لذت
 از این همه شوق را شوق باشد و یا لعل نام
 که اراده و شوق منتفی شود و محبت غالب
 تر شود و دام که درین برست طالب مطلوب
 انرا بهشته محبت است بود و عشق محبت محفوظ
 باشد و بهشته که طالب مطلوب است بهشته و این
 منیر و چون ای عجب را ایل شود محبت منتفی گردد
 الکی

پس آخر نهایت محبت عشق است و بهشته
 و صفا که اندک محبت به طریقت بهشته پس
 و محبت فطر در همه کائنات موجه بهشته در
 خاک نمی تقصیر حرکت اوست و در هر عصر
 که طلب می کند طبع در آن مرکز است و بهی محبت
 دیگر احوال طبعی از وضع و مقدار و غیره و لفظ
 و در مرکبات است که در مرتبه پس این را او در ذات
 رانده بر این در مرکبات بهشته پس آنکه در طریقی
 نمود و گفته اند که فطر نیز در حیطه روح محسوس
 بهشته و در حیوان رانده هر چه در نبات بهشته

نه الفت لیس من کله در غیبت به ترویج
و شغفت بر فرزند برینا و نوع و اما محبت
کسی غلب در نوع این است و سبب این
از آنست که جز بود اول لذت و اکتساب است
بغیر حمانه و هر بود حقیقه احوال مسافت
و این هم مجاز است که محبت دنیا و کر که لغو
بمعرض است حقیقه که منفعت او بالذات
بود و سبب مشک که جوهر و این عام بود
و حاکم بر آن که در کس که اطمینان و خلق است
و حسیل آن شایسته و این که نگردد متع شو
و اما

و یا خاص بود و این محبت نه محبت با کمال
که هر مطلق را داشته که سبب محبت کتب است این
سبب که در هر کسی شایسته باشد و محبت منی بر
معرفت بیشتر است چه که عارف را با آنکه
لذت و منفعت و خیر است از هر مطلق را در هر
پس او در محبت هر مطلق چه را به بهانه برادر
محبت را و معنی و لذت من است و حاکم بر این
که در دو امر فوق گفته اند که در حاکم و حق
و این سبب طاعت و هر مطلق و سبب که از نوع
محبت است چه محبت بر صورت محبت و نه محبت

و، تصور مینماید او قضا خسته را بایمدم
 حصول قضا رشوق، استعداده در حصول قضا
 انس و، بر طاعتش قضا منسب طاعت و با تعبیر
 انچه به قضا، بگویم و، اینجا می مراد که
 از مجربین در رشوق قضا و رضا، تصور
 تصور در محض خود کمال اهل و قدرش و کمال
 او قضا، بگویم و، در حدیث حقیر صریحاً بگویم
 دارد و انچه که، کمال منطقی محب و بر او اند
 و مکتوم منطقی خود را، غرض حق صریحاً، ف
 دارد که از همه اعراض و، توجه و
 دالم

و ابیه بر حواله امور **اصول** در معرفت
 قال الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 و اولو العلم و، بالقط، بر معرفت شناخت
 باشد و، اینجا مراد از معرفت، مرتبه بلند تر از مرتبه
 حدیث نیست چه حدیث بر این مرتبه است و
 مرتبه معرفت است که، اشرف المصطفی خلی
 نشسته که نشسته باشد که موجود است که هر چه
 رسد خبر شود و، اثر او در کمالی و، در او باشد طاعت
 کرد و چه آنکه از او بر در زینت قضا، در روی
 آید و هر چه از او جدا شود بر ضرب طاعت او باشد

و ان موجود در آتش خفته و در سوخته خفته
 ک که بکشد به آتش به آتش مقلد آتش خفته باشد
 ک که نه که سخن بر یک آتش خفته کرده باشد و در آتش
 به وقت بر چرخ آتش که غریبه به آتش خفته باشد
 ک که آتش که آتش دود آتش رسد و در آتش
 که آتش دود است و در آتش که آتش دود آتش
 رسد و در آتش که آتش دود آتش رسد و در آتش
 موجود در آتش دود آتش رسد و در آتش
 آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 که آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش

در آتش زنده به آتش آتش که آتش که آتش
 آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 و در سوخته ک که آتش آتش آتش آتش آتش
 و آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 ک که آتش که آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 و آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 که آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش

اگرش شبه داشت نرا در وقت خوانده معرفت
حقیقتش نرا بود که در زمانه دیگر باشند
و از آنکه در این زمانه در این شبهه و این نرا
اگر لقای خوانده و ذکر لقای که ازین آورده شود
و از این نرا می بیند که معرفتش از باب
سعی است شبهه و این نرا در هر صورت خوانده دانش
و این طبع خاص است و در این معرفت ای شبهه
که در وقت نهی شود نه کسی که بشود و خبر شود
مصلح در لقای فانی که در هر چه می شود
و در صفت آن است که می افل و او تمام ابرقینی

در ادقی حظه نه لم یبال ما مقصود
در صومعه لقای در عرف عارف در شبهه جازم مطر
ثابت که در اول مجلس باشد و این حقیقت مؤلف بود
از علم به معلوم از علم که حذف ال علم الی
هر شبهه و یقینی در هر است است و در هر
علم ابرقینی و این ابرقینی در این ابره است
حک که که است که معلوم علم ابرقینی که در علم
هم که و نه علم ابرقینی و دیگر که است که علم
این که در ابرقینی در مثل این که در باب
معرفت که است که در هر چه در نظر متوسط

نورش باشد به علم البقی است بر چه جسم
 که مقتضای نور است بر هر چه قیل و نه
 باشد به عین البقی است و نه در کجایش و
 رسد به موت و محو کند و شش صفت حق البقی
 جسم از حدش نیست تا چون یات و مرگ
 از آنجا که موت و هلاکت است و بیت و از دور
 و نزدیک و دخول و کونه تها و غیر تها کند
 و از آن است بر همه اینها و است و نه علی کفای
 و سبب که در این است که الله منظم
 تعویذ و برور و الا بر کرامه لطیف القیوب سکون
 و اذیت

در

و در غایت که از خواص این تفسیر و دان
 مضمون بر سبک بود و جمیع این مطلب و حال
 بنحیر باشد و وقت حصول بطور و طبع
 خورنده و جانی که میان این دو سکون باشد
 حرکت و بر سبک خورنده حرکت از اول و از
 محبت باشد که قدر از فصل باشد و سکون از
 از این معرفت که مقارن حصول باشد
 و به سبب که در این است که الله منظم
 و سکون الحی و از این است که الله منظم
 و این است از لطف حق و سبب و سکون

المحب ملک این است حدیثی است که گفته
 که در هر روز **باب** **چشم** در دگر که
 این رسول را بخشد و این شهرش
 نصرت **فصل اول** در توکل **فصل دوم**
 در رها **فصل سوم** در علم **فصل چهارم**
 در توحید **فصل پنجم** در کمال **فصل ششم**
 در وحده **فصل هفتم** در توکل **فصل هشتم**
 و بی آنکه توکل را انکسار نمی گویند که
 کسی که تکیه بود و در بی موقع مراد از توکل
 بنده است که در هر که در هر روز و در هر
 روز

پیش این چو در این شهر که در هر روز
 از روزی تا تر است و روزی تا او گذارد
 و آنکه لقمه بر دست ای که در هر روز
 از لقمه تر کنه خورنده در این شهر که در هر روز
 نه حسیه ای که باغ مرده و خورنده ای که
 ضایعه است و زردی ای که در هر روز که
 در هر روز که نشسته خود که اولد با جز او در
 در وجود او در دجه ای که است در هر روز
 پیرا که که بهمه عمر خود را در یک ای که
 شناخت و او را پیرا و این و او را پیرا

[illegible]

مدرس حنفی صلائیات از دست ابرار کرامت
و اعطای در باب اول الفقهی حضرت که آنجا

خضر است از خضر است پس خبر است
که در آن لم واقع شود بحسب شرط و پس
می شود قدری از ارادت صراطی بخیر
گیرد و آن خبر دیگر و لازم بحسب شرط
و سببی که محقق است، خبری که در خولیش
و هم قدره و اراده خولیش را هم از هم
شرط و پس بهتر که محض است و بعضی
امر است که او را می رود از خود نیست
پس آن که در آن که قدرت و ارادت
او شرط است و وجود است محض تر است

نه کسی که بتوسط او کار کند و در مورد
 و مجرب او عام شود و چون حسی به جبر
 شد معتمد و جمیع شده باشد و اگر کسی نسبت
 به سبب و در جبر و خالف را به و چون نظر است
 تصور کند نه جبر قطعی باشد و به قدر مطلق و 4
 که در آن گفته اند که جبر و تفویض و
 امر بهی الامری که محض خود را
 در آن گفته اند که متوکل است تصرف در آن
 تصرف که در آن بمنزله تصرف است
 به بمنزله تصرف فاعل است بحقیقت
 5

و اینست که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب

ان هر قدر که به نسبت لغت و دیگر
 نسبت است بحد می شود و همه از فاعل
 به به آنکه است ترک توسط خود کرد
 به و این لغات دقیق باشد خبر بر صفت
 قوه می خرد باقی مقام نهو الی رسید و هر کس
 که به این مرتبه رسید لغتی باشد که مقدر است
 موجود است بکنیت و هر مرتبه که حادث
 شود در وقت و در بعضی شرط است و بعضی فاعل
 به و می کند تغییر را و در بعضی فاعل
 مؤثر است و در بعضی فاعل است و در بعضی فاعل

بشند که از بر کمال این مرتبه، رتبه اند
 که صف و حال عمریت و در رتبه علم نقل
 کمال نیست علم نمی دانستی، لم یکن لیه کمال
 و از بر کمال بر سینه اند که در مرتبه در حوضه در
 یافته کف از مرتبه بر می سرشته است و مع بود
 اگر از ذات می در دوزخ علی سا زنده و خلایق
 از لای و از بی مدان کند آینه و بهشت را شده
 و مرا تنها در دوزخ گفته ایند او در دوزخ نایب
 که هر احاطه من تنها است به کمال و حفظ و کمال
 و هر کس که در حال محض که او کرده است
 در علم

من

و طبیعت او را هیچ شود مراد و کفایت ال
 به که در دفع شود و از این کفایت اند هر کس که او را
 هر چه آید به پس هر چه او را به به به به
 نبیست که رضای خدا از این کمال کمال
 شود که رضای نبی از خدا ظاهر شود هر چه
 منتهی در رضا عنده است و ام که کسی را اعتراض
 بر هر از امور واقع کمال کمال در ظاهر
 به عکس به که در ظاهر او در مرتبه رضا به
 به و حجب مرتبه رضا منته در کمال به به
 دور است و به است به به به به به به

او همه است به در رضوان می آید اگر در
 بهشت را در رضوان خوانده اند گفته اند
 و گفته اند الرفاء بالقفا باب الله اعظم
 چه هر کسی که برضا رسیده بهشت رسیده و در هر لحظه
 گفته می شود خیر الله کند المومنین بطور منور رسیده اند
 ا که هر چه همه موجودات اکبر بر او را زود
 انکاف باشد ای مراد وجود محش و چون هیچ
 امر او را انکاف باشد پس از همه اضر باشد
 نه بر هیچ فایت متالف شود و نه هیچ حادث
 شایع گردد و آن لکب می غم المومنین
 نقل

نقل

و تسبیح قال الله یحیی و یرزق
 و یؤمنون خیر عنکم فها شجر علم ثم لا یکبر و
 فی انفسهم حوی فیضیت فکلموا علیهم
 باز بر دل باشد و در غرض مراد از تسبیح
 است که هر چه مالک اند از خود بستر کرده اند
 از باطن پس در دایره ای مرتبه ای مرتبه و هر
 به چه در تو فکر که باطن هر کس در غایت است
 که او را کبر می کند نفس خود یکی را به سینه اند
 و در تسبیح قطع آن نفس می کند هر امر که او را بخود
 نفس مشهور و هر نفس با و دانند و این مرتبه در

مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه ضرر کند
 موافق طبع او باشد و در مرتبه طبع خود موافق
 و مخالف بجهت که اسوده باشد از آن طبعی باشد
 باشد، و در موافق و مخالفی باشد لابد که در
 انفسهم حرجی و تعارضی است از مرتبه رضا باشد
 و بسبب اینها از مرتبه رضا هر چه در حق محقق
 سالک بطریق مقرر و مجذوب است و رضا دارند
 و نه هر چه در مرتبه رضا در هر دو وجودی با وری
 حقیقی مرتبه نمانده است، و از این مرتبه رضا
 و مرضی عنه و او مودعی باشد و حق قبل و این
 اعتبار است

اعتبار است اینجا که توجه به منفی گردد
محل چهارم در توجه به حال الهی که در کمال
 مع الهی است و آخر توجه به کمالی و کمالی کردن
 و توجه به غیر اول شرک باشد و در این که مبدء الهی
 معرفت بود غیر لحدی بلکه ضرورت است انعام
 الهی در همه کمالات و کمالات معرفت است که بعد از
 اتفاق می شود و این چنان بود که هرگاه که
 مؤمن را بعضی باشد که در وجود حق و ربوبیت و تعالی
 و فیض او را وجود بغیر از اینست پس نظر از
 کثرت بریده کننده و همه تا دارند و یک مبدء پس

کشته است پنی و پیک انی بنا بر غمی نافع
بفضلک انی مر الهی متجرب شده است
ای است او را منی بر چیز دانا تواند گفت
را، مع او را در راه دوری مقام معلوم شود
نه ای که گفت انا الحق و یکس سی نه، اعظم
شانه و عود الوهیت نموده مرد و عود نفی
انیت خود شایسته انیت غیر خود کرده است
و هو اعظم **نقل ششم** در وصیت قائم مقام
مس الملک المومنه و اوصیه ها در وصیت
لیک شده است و این بدر تمام است و در کار
نه

نقل

ع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب جنگ اوصاف الکرافه

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۴) از کتب اهدائی: کریم زاده



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۳۸۸

کریم زاده
۲۱۰۳۸۸
ع

